قرآن فارسی

" مناجات ایرانی "

(ترجمه و تشعیر محکمات قرآن به نظم قرآنی)

Persian Quran

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : قرآن فارسی " مناجات ایرانی " (ترجمه و تشعیر محکمات قرآن به نظم قرآنی)

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : ۱۳۸۸ – ۱۳۸۷

تعداد صفحه : ۲۴۵

فهرست:

مقدمه

قرآن شناسی

و سوگند به قرآن صاحب وجود

که جودش برآید زذات سجود

زبعد خودآوند باشد قدیم

که آدم بود از وجودش علیم

دوازده نامست ورا با خودآ

که جمله بود نامهای اله :

عزیز و مجید و صدیق و حکیم

مبین و کریم و علی و عظیم

و فرقان و حق و مبارک بود

وجودش به هستی عجب تک بود

همه اعظم است نامهایش ، چرا ؟

که اول وجودیست نزد خودآ

مرید باشدش آخرین نام او

که کن فیکون کرد هستی زهو

و قرآن بود خالق دو جهان

و اینست تسبیح اللّه از آن .

*

نباشد اینهمه اسماء حسنی'

برای یک کتاب بی سر و پا

برای شی ای که جانش نباشد

نباشد روح و قلب و چشم او را

چو امر کردست خودآ آدمی را

که اندر سجده باشد بهر قرآن

بود قرآن وجودش قبل انسان

و باشد او کمال علم و عرفان

و علیّین به اندر محضر حق

چو قرآنند در سیمای انسان

بود قرآن امّ جان هستی

بود او مادر هستی انسان

مگر الله کاندر نزد آدم

نباشد اندر این واژه اللّه

و پس قرآن هم در نزد عالم

بود همچون کتابی در بر ما

بود قرآن جمال باطن هو

چو حوا هم جمال بطن آدم

نباشد ادعا از قیل و قالش

که من خود دیده آن امّ جمالش

همو باشد شب و روز روبرویم

که فرمانم دهد با مهر رویش

که بنویسم کمالات خطابش

بفارسی آورم امّ کتابش

چرا جمله مذاهب اندر عالم

همه دارند کتابی نقد هر دم

به اندر جیب خود هر جا و هر آن

که خوانند به زبان مادری اش

ولیکن ما مسلمانان شیعه

که باشیم پیرو قرآن ناطق

چه مهجوریم از این نطق یزدان

چنین بودی که اندر کار گشتم

عنان عقل و دل از دست گسستم

نمودم پنجاه و پنج سوره از آن

بفارسی عوام با نظم قرآن

که باشد محکمات و حکمت آن

مناجات نامه مردم ایران .

علی اکبر خانجانی

۱- سپاس (حمد)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سپاس ای مربّی هر دو جهان

ای هستی بخش مهربان

ای سلطان راه تابان

چگونه فقط تو را شویم عاشق

و تو را کنیم یاران

پس تو خود ، ما را بخودت برسان

از راه کوتاه و آسان

از خود تا بخودمان

همچون رهروانی که توئی راضی زآنان

نه خود راضی از خودشان

نه راه غضب شدگان

و نه گمشدگان .

۲ ـ یگانگی (توحید)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

اوست خودآی احد

یگانه بی عدد

خودِ خود است و صمد

بی نیازِ مدد

نه والد و نه ولد

نه قبل دارد نه بعد

بی همتا و ابد .

۳ـ مردم (ناس)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

پناه جویم به تو اله مردم

تو ای خودآ و پادشاه مردم

زشرّ اینهمه وسواس پنهان

که شیطانی ست اندر جان مردم

که گاه چون جنیّان پنهان باشد

و گاه در صورت انسان باشد .

٤ ـ ظهور (فلق)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

پناه جویم به خودآی پدیدآر

زشرّ کلّ آنچه آفریده

زشرّ ظلمت کور و مهاجم

زشرّ عقده سازان فسونگر

زشرّ آن حسود آتش افروز .

٥ ـ نهر نور (کوثر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

عطایت کرده ایم چون نهر نوری
فنا شو اندر آنش جاودانه
بکُش نفس خودت را بی محابا
عقیم است شأن او می دانی یا نه .

٦ ـ منکران (کافرون)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

ای منکران ای منکران

من کی پرستم ربّتان

کی می پرستید ربّ من

نمی پرستم ربّتان

نمی پرستید ربّ من

پس دین من از آن من

و دینتان از آنتان

ای منکران ای منکران .

۷ـ دشمن دوست (لهب)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

بی دست باد ابی لهب ، بی دست باد
همان دستی که چون می خواست سوی دوست من سنگی بیندازد
که دست او جدا گردد زجانش همره سنگش
و جان او چه زود در آتش دوزخ نگون آید
بهمراه زنش کو باشد او هیزمکش دوزخ
طنابی کو بود بر گردنش در دست این بانو
کشاکش می کشاند در سوی آتش
کجاست اموال و آمالش
که شاید آتش دوزخ کند خاموش .

۸ـ زمان (عصر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سوگند به زمان به جبر انسان
انسان که بود به بندش هر آن
الّا به خدایش آرد ایمان
در صلح شود به فعل یزدان
پیوند زند دلش به حقی
پس صبر نماید او بر امکان
در خلق خدا شود چو میزان
از بهر رهای روح زعصرش
پیشوای زمان امام انسان .

۹ ـ مال مردم (ماعون)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

تو آیا دیدی آنکس را که تکذیب می کند دین را :

همونی است که می راند یتیم و بیکس از خانه

و شوقش نیست اندر دادن چیزی به یک مسکین آواره

و امّا وای بر آنکس

که آید بر نمازش از سر عادت

همانی که ریاکار است

و اموال عمومی را کند غارت .

۱۰ ـ تنوع طلبی (تکاثر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

چه مفتون و چه مجنون آمدید در کثرت دنیا

و تا آنگاه درآوردید سر در گور

بس است دگر بزودی نیک خواهید دید

و آری باز هم بس باید این مستی که می دارید

بزودی نیک می دانید

و آری بس بود دیگر

اگر اندک یقینی باشد اندر جان

نمی آئید چنین مست از برای کثرت دنیا

قسم بر دوزخی سازم

که خو اهید دید با چشمان

و آنگاه با یقین این دوزخ آید در نگاهتان

و آنگاه از شما پرسند

چه کردید با همه خوبان ما در عالم امکان .

۱۱ ـ متلک (همزه)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

وای بر عیبجوی متلک پران

جمع نموده مال و می شمردشان

پنداشته جاویدان گشته ست بمال و جان

افسوس بر این انسان

کاید به حریق جان

کوبیده شود کوبان

چه دانی چیست این کوبنده کوبان

که باشد آتش غیرت زیزدان

که در هم کوبد و تا عمق جان را می کند ویران

که باشد در نهان این آتش جان .

که اندر پشت دیواریست پنهان .

۱۲ ـ مرغ فیل کش (فیل)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

مگر ندیدی چه کرد خودآت با اصحاب فیل

کیدشان را نمود به دامشان تبدیل

فوج فوج فرستاد پرندگانی با تعجیل

که سنگسارشان کرد و ذلیل

و چون کاه خورد شدند و علیل .

۱۳ ـ قبیله (قریش)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

قریش را بس عطا کردیم چه الفت و اطمینانی

به هر سرما و گرمای تابستان و زمستانی

و رزقشان نمودیم بس به هر قحطی به آسانی

و ایمن کرده آنان را بهر وحشت و حرمانی

پرستش پس کنید خودآی این خانه

برای اینهمه نعمت زبهر حق قدردانی .

١٤ ـ درهم کوبنده (قارعه)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

بلائی که بکوبد روح و جان را
چه باشد این بلایش مردمان را
چه می دانی چه باشد پتک یزدان
ببینی خلق در این روز کوبان
چو پروانه پریشان در بیابان
و کوهها همچو پشمی کنده پرّان
و آنکه جمله اعمالش وزین است
همو در خنده و عیشی متین است
و آنکه جمله اعمالش به بازیست
همو در آتشی کوبنده راضیست .

۱۵ ـ تندروان (عادیات)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سوگند به تندروان هماهنگ

و آتش افروزان از سنگ

و سحرخیزان غیور

و برانگیزان غبار و غرور

و رخنه گران در فرهنگ

که انسان چه قدرنشناس است بر خودآ

و خود بر این امر گواه

و عاشق مال و جاه .

آیا نداند چه در گور است

و حاصل آید آنچه منظورست ؟

و آنچه در دلهاست

خودآوند آگاهست .

۱٦ ـ سرنوشت (قدر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

فرستادیم قرآن را شب قدر

چه می دانی چه باشد با شب قدر

که برتر از هزار ماهست هر یک

که نازل می شوند روح با ملایک

که کل امر خودآ نازل آید

تمام دین حقش حاصل آید

ز آغاز شبش تا صبح صادق

به وقت سَحَرش هم واصل آید .

۱۷ ـ انجیر (تین)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

قسم دارم به انجیر وبه زیتون
به کوه سینا و این شهر مأمون
که انسان را زاعلاء آفریدیم
و در پستی هستی جا نمودیم
اگر باور نماید این سخن را
و اندر صلح آرد فعل و ظن را
چه پاداشی دهیم بی هیچ منّت
چرا انکار می باید قیامت
مگر نبود خود آیت امر برتر .

۱۸ ـ گشایش (انشراح)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

مگر سینهٔ تو را نگشودیم
و آن بار گران را نزدودیم
همان باری که پشتت را خمیده
ولی اینک از آن سختی رهیده
و بالا برده ایم خودآی جانت
و روشن کرده ایم ذکر شبانت
زبعد هر مشقت بس صفا هست
درون هر چهی هم نور راه هست
هلا اکنون از آن سختی رهائی .

همین دم هجرتی آغاز می کن
بسوی ربّ خود پرواز می کن .

۱۹ـ تابش (ضحی')

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سوگند به روز و شب
دشمن نشده با تو
ترکت ننموده ربّ
دنیات اگر مهجور
دنیای دگر منصور .

بزودی از خودآ خشنود آئی
زاعطائی او محمود زائی
یتیمی بودی و در ناز گشتی
به راهی گم بدی رهساز گشتی

مبادا بر یتیمان قهر سازی

گدایان را زدرگاهت بتازی

بهرجائی زلطف حق سخن گو

زنسیان و فریب اهرمن گو .

۲۰ ـ شب (لیل)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

قسم به شب چو آید
قسم به روز چو زاید
قسم به آنکه آفرید
هم نر و ماده را پدید
جمله تلاشهایتان بی ثمر و پریشان .

چو با حیا عطا کرد
و خوبی را ادا کرد
پس آسانش کنیم آسانِ آسان .

لیک آن بخیل مفتخر
که خوبی را نمود شر
پس آسانش نمائیم سخت در سخت

چون سرنگون گردد
مالش فزون گردد .

هدایت ها همه اندر سر ما
دو عالم هم بوَد اندر بر ما

بیاد آور خبر دادم از آتش
شقی تر آید اندر آتش و غش .

همو که از غرور خود جری شد
ولی اهل حیا زآتش بری شد
همو که مال خود داده زکاتش .

به نزد آدمی نیست هیچ خیری
مگر خشنودی پروردگارش

بزودی راضی آید روزگارش .

۲۱ ـ شهر (بلد)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

چرا سوگند نیارم من به این شهر
که تو هستی مقیمش ای پیامبر .

قسم به آدم و اولاد آدم
که انسان را زاندوه آفریدم .

نباشد برتر از من در دو عالم :
چنین پندارد این اولاد آدم !

و می گوید هدر کردم همه مال

و گویا ما ندیدیم حال و اعمال

ندادیمش مگر چشمانی بینا
ندادیمش مگر زبانی گویا .

دو راه رشد بر او آماده کردیم
و بین این دو مختارش نمودیم .
چرا کار عظیمی را نشاید
تو میدانی چه باشد کار اعظم :
رها بنمودن گردن زیوغی
به روز قحط اطعام یتیمی
و یا مسکین خاکستر نشینی
که تا آید دلش را نور باور
شود اهل صبوری و دل آور
که آید در گروه یار و یاور
نه اندر مردمان قلب مرده

که اندر آتش دوزخ فسرده .

۲۲ ـ طلوع (فجر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

قسم ها می خورم بر خلقت خویش
به صبح و شام و جفت و طاق و ده شب
بود آیا خردمندی که سوگند
نماید یاد همچون قسّم ربّ .

مگر نبینی خدات چه کرده با قوم عاد
با آن بناهای شگرف و آن ستونهای حاد
که مثل آن به هیچ شهر نیاورَد کس به یاد .

قوم ثمود با چه نمود بُرندهٔ صخره ها
فرعون اهرام دار گردنکش و بیقرار
مظهر جور و بیداد .

عذاب ربّت همه را داد باد
که رفت بی داد و بیامد به داد .
خدای تو در همه جا کمین است
عاقبت گردنکشان همین است .

چو آدمی را امتحان می کند
خدایش او را چرب نان می کند
چه گوید او : خدا مرا یار کرد .

چونکه دگرباره کند امتحان
نان به سفره که نباشد چنان
چه گوید او : خدا مرا خوار کرد .

خطا باشد چنین پندار دارید

یتیمان را چرا یاری ندارید

چرا همسفره مسکین نیائید

چرا میراث خوار دیگرانید

چه عشقی دارید اندر مال و ثروت

خطا باشد نباشد این سعادت .

زمین چون می شکافد لاخ در لاخ

و ربّت چون فرود آید نشسته

بهمراه ملایک دسته دسته

و دوزخ چون برآید آخ در آخ .

و انسان درس می گیرد فراگیر

ولی درسی بود بیهوده و دیر

چه گوید آدمی : ای کاش بودم

من اندک بهتر از این کاش بودم

ببسته این عذاب در ذات جانش

ندارد هیچ گریزی او از آنش .

و امّا ای دل آرام دل آور

تو راضی از من و من راضی از تو

بسوی ربّ خود بازآ و نازآ

به نزد عاشقان من فرازآ

بهشت من به رویت باز ، بازآ .

۲۳ ـ غش (غاشیه)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

شنیدی تو آیا حکایت غش
در آن روز باشد صُور خوار و خش
همه سگ دوانند و بیهوده کار
در آتش شوند و بنوشند نار
غذاشان بود جمله خار و خسک
دوانند بهرشکم همچو سگ .

و اما گروهی بهشتی جمال
که باشند راضی بخویش و خوشحال
همه با حیا و شریف و وجیه
ندارند هیچ یاوه گو و سفیه
در آنجا بود چشمه های منیر

کنارش بود جایگاه سریر
قدح ها نهاده برای شراب
بود فرش و بالش فراسوی آب .

نمی نگرند اشتری را عجب
چه سان آفریدست دستان ربّ
چه سان بیستونست این آسمان
چه سان قله هایند بر جایشان
چه سان این زمین گسترانیده است
و آیا کسی از شما دیده است .

بگو و بخود آور این مردمان
که جز این نباشد تو را امرمان
وکیل و بدهکار مردم نه ای
بگو و برو ما که دانیم که ای .

وگر هر که انکار و تکفیر کرد

عذاب خدایش زمینگیر کرد

که باز آمدندی همه سوی من

حساب همه باشد از روی من .

٢٤ ـ فراسو (اعلی')

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

مطلق آور سمت خودآ را که هر دم برتر است

آنکه هستی را پدید آورده خود عالیتر است .

آنکه قدرت داده و در سوی خود شیدا کند

آنقدر یادت نماید تا که نسیانت رود .

مگر آنچه خدا خواهد که داند هر چه را پیدا و پنهان

و راهت را کنیم آسان آسان .

بخودآور خلایق را بهر خیر و بهر خسران .

و خاکسارانند که پند پذیرند

و شقی تران حاشیه میرند

آنانکه در آتش کبیرند

نه زنده بمانند و نه میرند .

همو کز خود فنا شد

براستی که رها شد .

آنکه به یاد آورد

سوی خدا باورد .

آنکه ترجیح داده این دنیای دون

او بداند کان جهان باشد فزون .

این خبر اندر کتابهای قدیم

آمده با موسی و ابراهیم .

۲۵ ـ شکفتن (انشقاق)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

به امر ربّ چو آسمان بشکفد از رضای او
به امر ربّ چو این زمین مدد پذیرد از همو
درون ذات خویش را تمام زایمان کند .

هلا یا ایها الانسان بسوی ربّ جاویدان
چه رنجی می کشی ای جان
و دیدارش کنی آخر .

و اما کسی که کتابش دهند
بدست راستش حسابش دهند
حسابش چه آسان آید ظهور
بسوی کسانش رود با سرور .

و دیگر کسی که کتابش دهند

و اندر قفایش حسابش دهند

بزودی رود او بفکر عدم

چو دوزخ برآید زاعماق دم .

سوگند به شفق به شب و ماهش

هر دم به دم آدمی ز راهش

ناگه باشد به قعر چاهش .

پس چرا ایمان نمی آرد کسی .

چونکه قرآن هر دمی گردد بیان

پس چرا سجده نیارند مردمان

بلکه انکاری بود در جانشان

وه که حق داند چه باشد رازشان

پس عذابی دردناک ایمانشان .

جز به ایمانی که باشد در دلش

آید اندر صلح با آب و گلش

اجر بی منّت بود در منزلش .

۲٦ـ انقلاب (تکویر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

چو خورشید گردد بخود سرنگون

و سیّارگانند چون تیره گون

و کوهها چو آبی شوند رهنمون

چو اشتر به هنگام زادن زبون

وحوش هم بگرد هم آیند چون

و دریا بجوش آید و در فزون

و جانها درآیند اندر جنون

هم از قتل دختر بپرسند چون

کتابها چو آیند جمله فسون

شود آسمان از درون واژگون

و چون دوزخ آید بهمراه خون

و چون جنّت آید قرین کنون

شود آدمی شاهد کار خویش
نباشد بجز خویشتن یار خویش .

پس قسم به ستارگان بازگردنده و محو شونده
و قسم به شبِ آینده و صبح دمنده
که براستی این کلام فرستاده ایست بزرگ و کریم
که قویست و نزد صاحب عرش ، مقیم
که فرمانبرداریست امین
و نیست دوستتان دیوانه و ظنین
و دیده او را در افقی آشکار
و نمی نماید آنچه را نمی بیند ، انکار
و نیست این سخن شیطان نابکار .

کجا می روی ای انسان
که این یادیست از یزدان
برای سالکِ جویان

زبهر رستن آسان .

نخواهد خواست هم انسان

مگر خواهد ورا یزدان .

۲۷ ـ اَخم (عبس)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

روی ترش بنمودی و پنهان شدی
باز هم آن کور را میزبان شدی
تو چه دانی شاید از پاکان شود
پند گیرد شاید از یاران شود
لیکن آنکس کو نماید بی نیاز
تو به او رو می نمایی بهر راز .

گر نیاید اهل توبه ، بر تو نیست
هیچ باکی و گناهی و جفا
لیک آنکس کامد از روی دعا
تو بر او غفلت نمائی و قفا .

پس مکن اینسان که این ذکر است و بس
نیست اکراهی در آن از بهر کس
ذکر ما اندر کتابهای کریم
پاک و والا است در دستی حکیم .

مرگ بر انسان ! چسان کافر بُود
خلق گشت از نطفه ناباور بُود

پس ورا آسان ساختیم در عبور
وانگهی او را بمیرانیم به گور
عاقبت یکبار دیگر زندگیست
بعد مرگش سر بسر زایندگیست .

حاشا که این آدم فرمان نبرد هرگز !

چرا بر غذایت نداری نظر

که از آب و گل آمدستی ثمر .

واندر خاک کاشتیم دانه ای را
چه زیتون و چه انگور و چه خرما
علفها ، سبزه ها ، باغات بسیار
برای هر که باشد او گیاهخوار .

و روزی چون برآید نعره حق
همه اندر فرار از خویش و اغیار
نه کس کس را شناسد اندر آن دهر
نه همسر می شناسد نه پدر را
نه فرزندی نه مادر یا برادر
در آنروز هر کسی از بهر خویش است
که کارش را نیاید هیچ یاور
گروهی روسفید از بهر ایمان
گروهی تیره رو از کفر و عصیان

همه اندر فرار از خویش و از یار .

۲۸ ـ خبردار (نبأ)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

از چه می پرسند : اخباری عظیم !
اختلافها زاید از کاری عظیم
بیش از این کافیست از بهر سئوال
زود می دانند از قهر سئوال .

زمین خانه و رخت و جام شما
بوَد آسمان سقف بام شما
و کوهها ستونی ست در زیر آن .

نر و ماده تان کردیم اندر هراس

بوَد خواب آرامش و شب لباس

بود روز هنگام امرار نان .

و بالای شما هفت آسمان است

که پیدا و نهان اندر نهان است

و خورشیدش بود فانوس اعظم .

و از ابرها نمودیم آب نازل

که تا بذرهایتان آید به حاصل .

و آن روز جدائی روز میعاد

که تا صورش دمیدیم خلق می آد .

تمام آسمان پیموده گردد

هزاران در از آن بگشوده گردد .

همه کوهها چو آبی جاری آید

بمانند سرابی ساری آید .

و دوزخ باشد آندم چون کمینی

که دام مردمان یاغی بینی .

که مدتها بمانند بعد مردن

که آب داغ و چرکست بهر خوردن .

که این باشد جزائی بس سزاوار

که هیچ بیمی ندارند خلق بدکار .

چه سان خصمانه انکاری نمودند

همه آیات ما را چون بدیدند .

که هر چه می خورید زهر و فساد است
همه اندر کتاب ما به یاد است .

و اما با حیا را جمله کامست
چه باغستان و تاکستان و جامست
شرابی پاک با حوری پاکی
همه مهر و ادب بی هیچ دامست
شرابی ناب از دستان دلبر
که پستانش چو نار همسان و همسر .

چنین استی حساب اندر حسابی .
که جمله آمده اندر کتابی .
خدای این زمین و آسمانهاست
که رحمان است نامش بر زبانهاست
در آن روز هیچکس را حرف ناید
بجز آنکس که خودآیش بگوید .

که هم روح با ملائک صف در صف .

چنین روزی نباشد بهر تردید

و باید بهر این روز چاره جوئید

چنین روزی بوَد نزدیک روزی

بسان چرتی اندر نیم روزی

همان روزی که هر کس نیک داند

تمام باطن جان را بخواند

در آن روز کافران گویند با هم

که ای کاش خاک می بودیم نه آدم .

۲۹ ـ پیام آوران (مرسلات)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سوگند به عارفان مرسل

سوگند به رایح های روحبخش

سوگند به ناشران جاری

سوگند به فارقان فاروق

سوگند به ذاکران نافذ

که پیغام آور حق و هراسند

که جمله وعده ها در حق ناسند .

چو خاموش گردند سیارگان

و بشکافد این آسمان ناگهان

و برخیزند زجا کوهان

و جمع آیند رسولان

به روز فصل و هجران .

و امّا چیست این روز ای تو انسان !

و آنروز وای باشد بر دو رویان .

هلاک نکرده ایم مگر آنهمه پیشینیان

چنین است عاقبت بر زشتکاران

و آنروز وای بر تزویر کاران .

مگر از قطره آب کثیفی

پدیدار نامدند این خلق مکّار

و آنگاه دادیم امکان هستی

شما را تا به هنگامی به مستی

و قادر بوده ایم از بهر هر کار

و آنروز وای بر کذاب و مکّار .

زمین را کرده پاینده

برای مرده و زنده

و در آن کوهساران، چشمه ساران

و آنروز وای بر انکارکاران .

بسوی آنچه انکارش نمودید

شوید جاری ببینید تا چه بودید

که راز ظلمت تثلیث باشد

نه سرد آید نه از آتش بکاهد

و آن روز وای بر انکاربازان .

که روز فاصله باشد و زان دور

شوید با جمله اموات محشور

همه نیرنگ خود آرید بمیدان

و آنروز وای بر نیرنگ بازان .

ولی دل - باورانش سایه دارند

لمیده بر کنار جویبارند

هر آنچه میل دارند میوه خوارند

بود این اجر آن اعمال خوبان

و آنروز وای بر نیرنگ سازان .

قلیل است رزقتان بهر گناهان

و آنروز وای بر انکار بازان .

چو امر به رکوع آید به ایشان

کمرهاشان بود چون چوب چوپان

و آنروز وای باشد بر دو رویان .

چه باشد فکر و ذکرشان

زبعد اینهمه قرآن

که می خوانی برایشان .

۳۰ ـ رستاخیز (قیامت)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سوگند به قامت قیامت
سوگند به نفس هر ملامت
مگر پندارد این انسان
که زنده کردن بیجان
محالست از برایمان .

توانیم از سرانگشتان انسان
دگر باره کنیم زنده
همه اموات را هر آن .

آری !
آدمی بهر باری

در گمان تبهکاری
پرسد از سر نخوت
پس کی رسد قیامت
اندر چه روزگاری .

آنگاه که مات شود نگاه
و تیره شود ماه
و اندر هم بیاید ماه و خورشید
و آن روز آدمی پرسد
کجا باشد پناهگاه
نباشد هیچ پناهگاهی
مگر بر درگه ما .

و آنگاه می رسد اخبار هر جان
و هر چه کرده و ناکرده انسان
و بلکه آدمی بیناست بر خویش

و دارد صد هزاران عذر پنهان .

و ای انسان !

مجنبان این زبانت را زبیهوده به قرآن

که آئی با شتاب تا خط پایان

و این مائیم که جمع آریم

و خود خوانیم بر تو حض آنرا

و بعد ما بخوان آیات قرآن

و بر ما باشد آن شرح و بیانش

شما عاشق به دنیائید شتابان

و باطن را نهاده بهر نسیان .

در آن روز چهره هائی شاد و تابان

که سمت رب خود دارند نگاهی

و برخی دیگرند تاریک و ترسان

و چون آیند بجان خود بپرسند :

بوَد آیا شفابخشی در این سامان

ولی دانند که هنگام جدائیست

و پاها جمله در هم قفل می گردد در آنروز

در آن سمتی که جز روی خدا نیست .

نه تصدیقی نمود و نی نمود رو سوی خودآ

نمود تکذیب و آمد سرنگون در محضر ما .

پس وای ای انسان به تو

ای وای بر تو

و باز هم وای بر تو

صد هزاران وای بر تو .

مگر پنداشتی بیهوده ای و وانهاده

رها در خویش از بهر افاده .

نبودی مگر قطره ای از منی

که پرتاب گشتی دمی از تنی

شدی لخته خونی قرین نبات

خدایت بساخت و بدادت حیات

پدید آمد از آن دو نوع بشر

نر و ماده ای گشت اندر شرر .

نباشد خدا را توانی دگر   که زنده کند مرده ای را مگر ؟!

۳۱ ـ سر در گریبان (مزمّل)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

ای خفته اندر خویشتن

سر در گریبان بدن

برخیز شب را بهر من

هر چند که بتوانی بخوان

قرآن را در جان و تن

حقا که شب را نشئه ای

باشد ز بهر قول حق

روزها میان خلق من

حیرانی اندر حق من .

بیاد آور تو روی ربّ خود را

که غیر از او نیابی هیچ روئی

که ربّ مشرقست و مغربست او
که جز اویت نباشد هیچ سوئی .

صبوری کن بقول مردمانت
و دل برکن از آنان همچو جانت

و اما منکران ثروت اندوز
به نزدم مهلتی دارند چند روز
که اندر نزد من پندی گرانست
برای منکران آتش بجانست
غذائی بس گلوگیرست و سوزان
غذای منکران در نزد یزدان .

در آن روز چون زمین آید به لرزش
همه کوهان براه افتند و گردش .

فرستادیم رسولی همچو انسان
گواه باشد همو بر حال ایشان
همانگونه که نزد آل فرعون
فرستادیم رسول از جنس مردان
ولی انکار و طغیانها نمودند
و نازل کرده ایم دوزخ بر آنان .

تمام کودکان گردند پیران
در آن روز بزرگ حق انسان
اگر انکار دارید این چنین روز
چگونه می شوید لرزان و پاکان .

در آنروز آسمان بشکفته گردد
فرو ریزند هر چه باشد از آن
و این وعده شود واقع بر انسان .

و این باشد چو یادی بهر آنکس
که جوید سوئی اندر سمت یزدان .

خدا داند که تو شب زنده داری
بهمراه دگر برخی زیاران
وگر برخی نیارند همرهی را
خدا بخشید جمله ناتوانان
بهرحالی بخوانید این کتابش
بهر اندازه می توانید قرآن .

و دیگر مؤمنان هر کس بحدّش
نماید خدمتی در راه یزدان
یکی اندر جهاد و سیر آفاق
دگر اندر زکات و خیر انسان .

نمازش را بسوی او بپائید

و وامی چون دهید نیکو به یزدان
و هر نیکی که سوی او فرستید
بیابیدش به روزی بس فراوان

دمادم عفو جوئید از خودآوند
که او بس مهربانست و مهرآوند .

۳۲ ـ عشق (علق)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

بخوان نام خودآئی را
که خلق بنموده این هستی
زعشق خویش انسان را .

بخوان نام خودآئی را
که برتر آمده مهرش
زتعلیمِ قلم جان را .

که با دستش نمود تعلیم
و از غیبش گشود چشمی
زنزد خویش انسان را .

چو انسان بی نیاز آید

شود یاغی به ناز آید

زکبرش مهر رحمان را .

و لیکن جز بسوی او

ندارد آدمی هیچ سو

درین بی سوئی اش جان را

نمی بینی مگر کافر

که می گردد عدو بر هر

که دارد عشق، یزدان را .

و هر که رو بود هو را

دهد فرمان از تقوا

طریق مهر، خوبان را .

هر اوئی را که کذب آمد

و اندر سوی حزب آمد

عجب گوئی نمی بیند

که باشد چشم رحمان را .

و سوگند می خورم بر خویش

بسوزانم جبینش را

جبین پر زکینش را

که منکر گشت انسان را .

پس او جمع آورد خویشان

و ما هم آتش جوشان

که یاری کرد شیطان را .

بگردان روی را سویش

برو در سجده هویش

به چنگ آور تو سبّوحش

فنا کن هم دل و جان را .

۳۳ ـ ماه (قمر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

چو رستاخیز نزدیک آمدستی
قمر بشکافت و آخر زمان شد
اگر معجزه ای بینند گویند
که جادوئی به اندر چشممان شد
همه تکذیب بنمودند و رفتند
هوسهاشان همه خودآیشان شد
و هر امری بود جای قراری
ولی اجدادشان ایمانشان شد
و اینسان حکمت کامل بدیدند
و باز هم این رسول انکارشان شد
بگردان روی زانها تا به آن روز
که فرمان خروج احضارشان شد

در آن روزی که چشمان مات گشته

برون از قبر گویند وایمان شد

همانا قوم نوح هم کرد انکار

بگفت : دیوانه ای راهدارمان شد

بگفتا نوح : ای پروردگارا

گمانم عاقبت پیکارمان شد

زمین و اهل آن در آب غرق گشت

و نوح و کشتی اش بر آب روان شد

نمودم کشتی اش را بهر یادی

برای مردم عالم نشان شد

و قرآن را چنین آسان کردیم

زبهر یاد آیا این چنان شد

و قوم عاد هم تکذیب کردند

عذابم این چنین و آن چنان شد .

که طوفانی چنان سنگین آمد

که کل آن دیارش بی نشان شد

عذابم این چنین و آن چنان شد

و قرآن را چنین آسان کردیم

و آیا رهنمای مردمان شد

ثمودیان بسی تکذیب کردند

که : " این دیوانه پیغمبرمان شد

چرا این وحی سمت ما نیامد

بسوی بیکسی بی خانمان شد

که این هذیانی و دیوانه خو است

برای چه امام مردمان شد "

همین فردا بخواهند دید حقیقت

که فرق عاقل و دیوانگان شد

فرستادیم شتر را بهر رحمت

شتر از بهر مردم امتحان شد

بگفتیم آب را تقسیم سازید

که سهم اشترش هم در بیان شد

ولی کشتند اشتر از شقاوت

عذابم این چنین و آن چنان شد

و قرآن را چنین آسان کردیم

و آیا هیچکس از ذاکران شد

و قوم لوط هم تکذیب کردند

بغیر لوط و آلش بی نشان شد

و این بود نعمتی از سوی خودآ

نجاتی کز برای صابران شد

عذابم این چنین و آن چنان شد

و قرآن را چنین آسان کردیم

و آیا هیچکس در سویمان شد

و هم تکذیب کردند آل فرعون

عذابی سوی آن گردنکشان شد

و شاید کافران دارند کتابی

بهشتی کز برای کافران شد

و گویند ما همه یاران خویشیم

بزودی رخنه اندر کارشان شد

و باشد موعد آخر قیامت

قیامت تلخ تر بر کافران شد

گنهکاران همه اندر جنونند

به تاریکی همه کردارشان شد

در آن روزش به چهره آتشینند

و آتش خود جمال منکران شد

و قرآن را چنین آسان کردیم

ز بهر یاد آیا یاد – مان شد

و هر چیزی بقدری آفریدیم

و یک چشمک بکل امرمان شد

و نابود کرده ایم کافر فراوان

و آیا هیچکس اندر گمان شد

و هر چه کرده اند در نامه ای هست

بزرگ و کوچک هر کس در آن شد

کنار جویبارانند و باغات

همه پاکان که اجر صدقشان شد

به نزد پادشاهی قادر و پاک

زمین و آسمانها کن فکان شد .

٣٤ ـ طوفان (ذاریات)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

قسم به باد وزان

قسم به ابر روان

که می دوند چه آسان

به قاسمان امرش

که وعده ها به راهند

و دین حق روانست در همه جا و هر آن

قسم به آسمانش حامل عشق عریان

که گونه گون هستید اندر بیان و اذهان .

و آنکه باز می گردد از ایمان

هم ایمان روی می گرداند از آن .

و مرگ بر هر دروغگوی ستم ران

هم آنانکه دچار سهو گشتتند
و می پرسند از آن روز تابان
همان روزی که بر آتش درآیند
که اندر فتنه ها بودند شتابان .

و باشند جمله پاکان در بهشتی
که باغات است و جمله چشمه ساران
که بستانند اجر خود زخودآ
که بودند مردمانی پاک بازان
که می خفتند شب را لیک اندک
سحرگاهان به نزد پاک یزدان
و اندر مالشان از بهر مسکین
حقوقی بود در هر حال و هر آن .

چه بسیارست راهها بر زمینش

زبهر اهل ایمان اهل ایقان

و راهی دیگر اندر قلب انسان

چرا پس می نبینند اندرین جان .

و امّا رزقتان در آسمان است

هر آنچه بر زمین دادید آن است .

به ربّ آسمان و هم زمینش

قسم که وعده هایش راست باشد

همانگونه که گویند بهر دینش .

شنیدستی تو آیا آن حکایت

کریمان میهمانانی زخود آ

به ابراهیم گفتند بس خبرها

چو ابراهیم آوردی غذائی

نکردند میهمانانش نگاهی
بگفتند هیچ خوفی نیست از ما
خبر داریم تو را در راه ، فرزند
که باشد یک پسر بی چون و مانند .

که ناگاه زن فغان آورد بسیار
بزد بر صورت خود بهر این قول
که من پیری عقیم هستم در اینکار.

بگفتند ربّتان باشد توانا
بهر کاری که خواهد هست دانا .

و ابراهیم گفتا ای غریبان
چه باشد کارتان از بهر فرمان
بگفتند ما رسولان بلائیم
زبهر قوم بدکاری براهیم

که آن قوم جملگی نابود گشتند
بجز یک خانه که بودند پاکان
و بر جا مانده یک عبرت از آنان .

و موسی را فرستادیم به فرعون
به حجت های عریان و فراوان
ولی انکار بنمود و جفا کرد
و گفتا ساحری دیوانه باشد
و بگرفتیم او و لشکرش را
و غرقه ساختیم در قهر طوفان .

ملامت می نمود فرعون خود را .

و قوم عاد را در یاد می آر
فرستادیم بادی آتش افروز
که خاکستر نمود بر هر چه می تاخت .

و مهلت داد خودآ چون ثمود را

شکستند مهلت و در هم شکستند

به برق صاعقه از هم گسستند .

و قبلش قوم نوح نابود گشتند

چرا که قول خودآ را شکستند .

و بنیادش نهادیم آسمان را

و وسعت داده ایم ابعاد آنرا

بگستردیم زمین را گسترانده

و هر چیزی بود زوجی به دنیا

که تا از خود برآئید سوی خودآ .

و بگریزید سوی آن خودآوند

که لرزاننده ای ام مهرآوند .

و هر پیغمبری آمد به مردم
بگفتند ساحرست او یا که مجنون
و گوئی که سفارش کرده بودند
به اندر نسل ها اولادشانرا .

و لیکن مردمان بس سرکشانند
بگردان روی زانان که ندانند
و بنما روی آن دل – باوران را .

پدید ناورده ام من جن و انسان
مگر بهر عبادت عشق ورزان .

نمی خواهم زایشان هیچ رزقی
غذائی یا کبابی یا شرابی
که خودآ می دهد روزی شما را

که صاحب روزی است و قدرت آرا .

و وای بر آن کسان که منکر انند

به وعده های نیکان و رسولان .

۳۵ ـ هستی بخش (رحمان)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

و رحمان داد علمش را به قرآن

و خلق بنمود انسان را زبعدش

و تعلیم بیانش کرد رحمان .

و ماه و آفتابش در حسابند

و اندر سجده اند نجم و درختان

و چه والا نهاده آسمان را

و استقرار بخشیدست میزان

و سنجش را به انصافی بدارید

ترازو را مدارید بهر خسران

زمین را بهر آدم فرش کرده

که در آن میوه ها و نخل و ریحان

کدامین نعمت پروردگارت

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و انسان از گل خشکی پدیدار

و جن هم زاتش نابی ست چون جان

کدامین نعمت پروردگارت

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

خودآوند دو مشرق هم دو مغرب

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

دو دریا را بهم همسایه بنمود

و باشد حائلی در بین ایشان

کدامین نعمت پروردگارت

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

چه کشتی ها به دریاها روانند

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

همه فانی بجز روی خودآیت

که صاحب جلوه است و مهد امکان

کدامین نعمت پروردگارت

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و هر چه در زمین و آسمانهاست

همه روزی از او خواهند هر آن

کدامین نعمت پروردگارت
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

بزودی آیدش دو خلق برتر
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

شما ای انس و جن کی می توانید
خروج آئید از اقطار هستی
مگر کز یاری بر حق سلطان
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

ستونی آتش و دود است در بین
که جز یاری نسازد هیچ انسان
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و آنگاه آسمان چون می شکافد

و فرش سرخی آید چون سراسر

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

گنهکاران به صورتها عیانند

و از پا تا بسر دل واپسانند

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

بوَد این دوزخی انکار کرده

و اینک در میان جان سوزان

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و هر که خوفی آرد از خودآیش

بود او را بهشتی از دو نوعش

که دارد شعبه هائی بس فراوان

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

که دو چشمه روان باشد در آنان
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و از هر میوه ای باشد دو نوعش
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

که تکیه می زنند بر متکّائی
که باشد آستریهایش چه تابان
و نقد آید دو جنّت بهر پاکان
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و باشند دلبرانی پاک چشمان
نیازیدست هیچ دستی به آنان
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و باشند در جمال یاقوت و مرجان

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

نباشد اجر احسان جز به احسان

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و باشد دو بهشت دیگر از جان

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

و دو چشمه در آنجا هست جوشان

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

چه میوه همچو خرما و اناران

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

چه نیکو صورتان نیک سیرت

توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

سیه چشمانی کاندر خیمه هایند
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

که دست هیچکس لمسی نکردست
چنین حوران را نی جن و انسان
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

که تکیه کرده اند بر بالش سبز
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

عظیم است نام خودآیت بهر جان
که صاحب جلوه است و مهد امکان
کدامین نعمت پروردگارت
توانی کرد انکار ای تو انسان ؟

۳۶ ـ یاری (نصر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

چو آید یاری و فتح الهی
ببینی مردمان را دسته دسته
که در راه خدا آیند رسته
ستایش کن خودآ را در حقایق
و آمرزش طلب بهر خلایق
که او بخشنده است و لاتناهی .

۳۷ ـ لرز (زلزله)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

چو لرز آید زمین را لرز در لرز
بزاید ذات خود را عالم ارض
و گوید آدمی این راز از چیست
و آنروز رازها گوید زمینش
همان رازی که خودآ گفته دینش
و آن روز مردمان لرزان و حیران
ببینند رازهای خود به میدان
و هرکه ذره ای نیکی نمودست
ببیند راز نیکی را چه بودست
و هرکه ذره ای شری فشاندست
ببیند کز برای شر چه ماندست .

۳۸ ـ آفتاب (شمس)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

قسم به آفتاب و بارش نور
قسم به ماه چون آید شب کور
قسم به روز که عریان سازد
قسم به شب که چون پنهان سازد
قسم به آسمان و بانی آن
قسم به خاک راز جانی آن
قسم به نفس و آنکه صورتش داد
همه پاکی و ناپاکی از او زاد
براستی رست آنکه پاک جان شد
تباه گردید آنکه بدگمان شد .

ثمود انکار بنمود آن رسولش

زبیر حمی و حرص مال و پولش

رسول حق بگفتا آن شقی را

که این اشتر بود از آن خودآ

رهایش کن مریزان خون او را

ولی انکار بنمودند خودآ را

بکشتند اشتر حق شفا را

بناگاه قهر خودآ واژگون کرد

ثمود و آن دیارش را بخون کرد

نبودی چونکه خوفی بهر خودآ .

۳۹ـ تفکیک (فصّلت)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

ح – م

و اینست آن کتاب از بهر تفکیک

برای مؤمنانی عالم و نیک

فرود آمده از سمت خودآوند

که هستی بخش است و مهرآوند

و قرآنی عرب واژه ست و مکتوب

برای بیم و امیدی ست مطلوب

و لیکن اکثر مردم کرانند

و گویند قلب ما در پرده باشد

و باشد بین ما و تو حجابی

بکن هر چه تو خواهی یا نخواهی

که ما را از ره خود برنتابی .

بگو من بشری همچون شمایم
که وحی آید بسویم از خودآیم
که باشد او خودآی جمله مردم
بسویش رو نمائید محکم آئید
و عذر جهل های خود بخواهید .

و وای بر مشرکان ثروت اندوز
که بیزار از زکات و آخرت سوز
و امّا مؤمنان نیک پندار
که اندر صلح آرند فعل و گفتار
همانها را بود اجری چه پر بار .

بگو پس منکرانید آن خودآ را
که آفرید زمین را در دو روزش

و باشد او خودآی عالمیان

هموئی که بداریدش شریکان .

و اندر چهار روز کوهها نهاده

و قوّتها و برکاتش بداده

که کامل گشته است از بهر انسان .

و آنگاه آسمان ها کرد برپا

که بودی سر به سر دود و غباری

و گفتا خود برآئید خواه ناخواه

که گفتند خود برآئیمش به دلخواه .

و کردیم آسمان را هفت عالم

و بر هر عالمی وحی ای نمودیم

دو روزه آسمان بر جا نمودیم

و اوّل آسمان را با ستاره

بپا کردیم و خود بر آن نظاره

چنین تقدیر بنمودست خودآ

که باشد خودکفا ، دانا و بینا .

بگو به منکران روی گردان

که بیم تان دهم با آن عذابی

که آمد بر سر عاد و ثمودش

زبعد آن همه پیغمبرانی

که آمد از پس و پیش مردمان را

که جز خودآی واحد را مخوانید .

و گفتند گر همی خواستی خودآوند

فرستادی ملائک سوی مردم

و ما پیغمبرش را منکرانیم

که او هم خود بود همسان مردم .

و امّا عاد استکبار ورزید

و خود را برترین مردمان دید

و گفتند برتر از ما هیچکس نیست

ندانستند که خودآ برترین است

و چه انکار ورزیدند آیات

فرستادیم باد درد ناکی

که بشکست افتخار و کبر ایشان .

و این بود آن عذابی بهر دنیا

عذاب آخرت بدتر از اینست

که هیچ راه نجاتی نیست از آن .

هدایتی فرستادیم ثمود را

ولی کوری به بینائی گزیدند

فرستادیم چو آنانرا عذابی

دلیل آنچه می کردند و بودند .

و آنانرا که تقوا می گزیدند
رهانیدیم از آن خواری و ذلّت .

و روزی که همه خصمان خودآ
بسوی آتش دوزخ درآیند
دمی بهر شهادت بازایستند
که گوش و چشم و پوست لب می گشایند
و جمله کارهاشان را گواهند .

به پوست خود بگویند جمله خصمان
چه باشد این عداوتها شما را
و گوید پوست : آن خودآی هستی
که آورده پدید جمله خلایق
که جمله سوی او رجعت نمائید
همو دادست ما را نطق امروز .

شما پنهان نمی داشتید چیزی

زگوش و چشم و پوست خود در عالم

و لیکن در گمان بودید که خودآ

نمی بیند همه اعمالتان را .

و امروز زان گمان خود هلاکید

و باخته جمله فرصت ها و خاکید

و آنک صبرشان باشد در آتش

وگر یاری بجوئید نیست جز غش .

و اینان در حیاتشان به عالم

رفیق مردم چاپلوس بودند

که زشتی هایشان زیبا نمودند .

و اینک حق فرود آمد بر آنان

همان حقی که نزد جن و انس است

و باشند آن زمان خود باخته جانان .

و گویند کافران پس گوش مدارید
به این قرآن و در آن یاوه گوئید
که تا پیروز آئید بر رسولان .

عذابی بس شدید بر منکران است
عذابی سخت تر از عالم خاک
و این باشد جزای خصم خودآ
به اندر دوزخی جاوید و برپا
برای آنهمه انکار آیات
که تا از آنهمه پستی شوند پاک .

در آنروز منکران گویند خدایا
بما بنما تو انس و جنّیان را
که گمراه کرده اند ما را بدین راه

که تا نابودشان سازیم در اینجا .

و آنانکه خودآی واحدش را
پرستش کرده و با او صبورند
ملائک نازل آیند سوی آنان :
مترسید و مباشید ناامیدان
و باشید در بهشت خویش شادان
و ما یارانتان در دو جهانیم
و اندر آخرت شادان باشید
هر آنچه که بخواهید آن باشید
و این از نزد خودآی جهانست
که هم بخشنده و هم مهربانست .

چه کس بهتر بود زانکه به دنیا
بسوی حق کند دعوت همه را
و اعمالش همه در صلح باشد

و گوید من شوم تسلیم خودآ .

نباشد خیر و شر یکسان به عالم
به نیکی دفع بنما شر زآدم
و بینی دشمنان را دوست ناگاه
و این علمی ست اندر صبر آدم
و باشد قدرتی اندر دو عالم .

و چون شیطان تو را از جا بدر کرد
پناه آور به خودآ در دل و جان
که او می شنود نجوای انسان .

و از جمله نشانه های خودآ
شب و روز است و خورشیدست و هم ماه
مسازید سجده گاه خورشید و ماه را
و بلکه سجده آرید آن خودآ را

که خلق بنموده او خورشید و ماه را .

وگر برخی نسازند سجده او را

دمادم می کنند تسبیح او را

کسانی که به نزد او مقیمند .

و از جمله نشانه ها زمین است

که بارانش نماید زنده مرده

همو زنده نماید مردگان را

و این آسان بود از بهر خودآ .

و آنانکه به گمراهی فتادند

زبرخی آیه های ما به عالم

نمی مانند پنهان از نگاهم .

چه کس بهتر بود اندر قیامت

به آتش یا حریم مهر خودآ .

بسازید هر چه می خواهید که خودآ
بود بینا و دانا و شکیبا .

و آنانکه دوباره کافر آیند
زبعد ذکر چون آید به ایشان
و باشد این کتابش نور میزان
به باطل در نیامیزد زانسان
به هیچ سوئی که باشد نزد یزدان
که باشد راز دانی پاک برهان .

و امّا ای رسول ما نگویند
به تو جز آنچه گفتند به رسولان
و خودآ صاحب عذر و عذابست .

وگر قرآن زبان عجمی بود
همی گفتند چرا پس عربی نیست
چرا گوینده اش عجم زبانست
و ما مخاطبان عرب زبانیم .

بگو قرآن برای دلکشانش
شفا است و چراغ رهروانش
و آنانرا که ناید باور دل
شوند درباره اش هم کر و هم کور
و آید این صدا از جای بس دور .

و موسی را بدادیمش کتابی
که در آن اختلاف آمد فراوان
نبودی گر اجل در نزد خودآ
قضاوت می شدی اندر حسابی .

هر که نیکی کند بر خود نماید

و هر که بد کند با بد برآید.

ندارد هیچ ستم خودآ به مردم .

و باشد علم وقت در نزد خودآ

بود وقت رسیدنهای میوه

و گاه بارداریهای زنها

همه در نزد علم وقت خودآ .

و آنروزی که خودآیش بخواند

کجایند آن شریکانم که خواندید

همی گویند شریکان : ما نبودیم !

و نابود می شوند جمله شریکان

که می خواندید اندر زندگانی

به نزد مردم و اندر نهانی .

و انسان از خوشی خسته نیاید

و چون شری بیاید کافر آید

وگر از بعد محنت، رحمت آریم

بگوید از من است این نی زخودآ

کجا باشد قیامت بعد دنیا

وگر در نزد خودآ باز گردم

بدون شک مرا برتر عطائیست .

و اینسان کافرانرا پس خبر ده

عذابی بس غلیظ آید به عقبی' .

و چون انعام سازیم آدمی را

شود مغرور و گردنکش به عالم

و چون شری بسویش می فرستیم

دعاگو باشد و در حال ماتم .

اگر قرآن بوَد از نزد خودآ

چرا پس منکرید آیات آنرا
و باشد بدترین گمره در اینجا .

بزودی بس نشانه های عریان
عیان سازیم در آفاق و انفس
به اندر زندگانی دو دنیا
که تا معلوم آید حق قرآن .

مگر کافی و وافی نیست خودآ
که شاهد گشته بر هر چیز دنیا .

هلا از بهر دیدار خودآیش
به تردیدند مردم از لقایش .

هلا خودآ بهر چیزی مماس است .

٤٠ ـ راهنمای شب (طارق)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سوگند به آسمان و راهش
سوگند به ره نما زچاهش
هیچ دانستی که چیست این راه
این راه نمای راه پیما .

ستاره ای ساربان
در طرق شبروان
و جمله آدمی را
بوَد یکی نگهبان .

بنگرد این آدمی
که از چه آفریده

خودآی او را دمی

زآبکی جهیده

جهیده این قطره آب

میان سینه و پشت

همو تواند او را

خلق کند از نخست .

روزی که نهان شود پدیدار

نه قوّه بماند و نه یک یار .

قسم به آسمان باز شونده

قسم به زمین شکافنده

که این کلامی ست گوینده

ولی نه زبهر خنده .

آنانکه کید کنند

خود را به قید کنند .

پس مهلتی بخش به این منکران یک دنده

و مهلتشان دهیم اندکی زبهر خنده .

٤١ ـ کهکشان (بروج)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سوگند به آسمان

به صاحب کهکشان .

سوگند به روز موعود

به شاهد و مشهود .

نابود اصحاب اخدود

در آتش و دود

آنگاه که به تخت نشسته بودند

و مؤمنان به زجرشان

خسته و بسته بودند

و کینه می داشتند

خداپرستان را

پرستندگان خدای عزیز
خدا که مظهر مهر و هراس است
و بر هر چیزی در عالم مماس است .

آنانکه کشتند مؤمنان
هم مردان و هم زنان
و توبه ناکرده هنوز
در دوزخند و سوزان
با آتش فروزان .

جز به آنانی که ایمان آورند
زیر و رو سازند همه اعمالشان
پس بهشت هائی ست اجر کارشان
نهرهائی اندر آن باشد روان
این بود پیروزی و اجر کبیر
و خدا باشد شدیداً سختگیر .

هم پدید آور بوَد

هم باعث آخر بوَد

اوست آمرزنده و هم دوستدار

صاحب تختی بود پرافتخار

هر چه خواهد می کند پروردگار .

حکایت سپاهان شنیدی چه بود

سپاه فرعون و سپاه قوم ثمود

آن اهل انکار خود غرق دروغ بود

و خداوند از وراشان بر همه اشراف داشت .

و این قرآن که باشد افتخاری

درون لوح محفوظش قراری .

۴۲ ـ بازگشت بخویشتن خویش (انفطار)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

چون بشکفد آسمان
ستارگان ریزان
دریاها پریشان
بهم پیوسته و یکسان .

و قبرها زیر و زبر
و هر که داند خیر و شر .

هلا یا ایها الانسان
چه مغرور آمدی اینسان
زلطف خالق رحمان
که آفریده تو را

بپا نموده تو را

رخی دمیده تو را

بهر گونه تو را بنموده انسان .

چرا روز لقاء را کرده کتمان .

نگهبانانی مراقبانند

نویسندگانی کریمانند

و هر چه کنید خوانند .

که آزادگان در رضایند و بس

و بدکارگان در شتابی عبث

که باشند اندر هوس ها و غش

و آتش شود آن عطش روز غش .

چه دانی چه باشد تو آن روز غش

که روز جزا است و روز عطش

در آن روز هیچکس نباشد کسی
نباشد کسی مالک هیچ خسی .

بود مالک هر کسی اش خودآ
جز او را نباشد کسی را اله .

٤٣ ـ دزدان روز (مطففین)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

ای وای به دزد روبرو
خندان لب و بی آبرو
بس پرخروش و کم فروش
آیا نمی آید دگر
با امر خودآیش بهوش
روز قیامت زان سروش .

نامه بدکارگان به دفتر بدان است
دانی چه باشد این کتاب
کتاب زندگانی
هر لحظه را بیاید
از روی آن بخوانی .

ای وای بر دو رویان

منکر روز تابان

نمایشی زقرآن

و جز تجاوزگران

نمی شوند منکران .

قرائت چون شود قرآن

برای این چنین انسان

بگوید قصه ایست از بهر نادان .

و این قلبی ست زنگاری

که باشد زنگ بدکاری

از آن اموال کاندر کیسه باشد .

و آنروز از خدا اندر حجابند

سپس بر دوزخ سوزان شتابند

که اینست آنچه انکارش نمودید .

و امّا نامه آزادگان خوان

که علّیین بوَد شأن و مکانش

چه دانی چیست علّیین تو انسان

کتابی است راز زندگانی

که باشند اهل قربت شاهد آن .

و آزادگان در مقام رضایند

و ناظر از آن کبریایند

و آنان را زروی پاک و شادان می شناسند

وزشرابی لاک و مُهر نوشندشان

که بود مُهرش زمشکی بی نشان

و مزاجش باشد از ریحان جان

که بود آن چشمه ای در قرب خودآی جهان .

و بدکاران در آن دوران

چه متلک ها نمودند مؤمنان را

و هر گاه مؤمنی دیدند

با طعنه چنین گفتند :

عجب بیچارگان راه گم کرده شمائید !

در آن روز بزرگ

این مؤمنانند

که می خندند بر طعنه زنان متلک گوی

و از بارگاهشان می نگرند که :

سزای منکران را داده باشند !

٤٤ ـ جدال بزرگ (نازعات)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

سوگند به نزاع گران غریق

سوگند به نشاط آفرینان شفیق

سوگند به شناگران عمیق

پس سوگند به پیش قراولان رفیق

و سپس سوگند به تدبیرکنندگان عشیق .

روزی که بلرزد هر چه نالرزیدنی

لرزه ها پی در پی گردیدنی

در چنین روزی همه اندر هراس

جمله دلها در هراسی بی قیاس

دیده ها بر خاک می سایند نگاه .

گویند که چگونه استخوانی

بازمی گردد به زندگانی

گرباز آید به زندگانی

نبوَد بجز اندوه و زیانی .

نعره ای واحد بناگاه هر چه زیرین رو کند .

قصه فرعون و موسی را شنو ای اهل ذکر :

چونکه خدایش ندایش نمود

از حرم قدسی صدایش نمود :

که ای موسی برو در سوی فرعون

که دیوانه شده آن نابکارا

بگویش خواهی آیا پاک گردی

بسوی ربّ خود چالاک گردی .

موسی گشت روانه

در سمت آن بیگانه

چو بنمودش نشان بس کبیری

ولی فرعون آمد در نفیری

که ای موسی منم پروردگارت

منم والا و آن شاه تبارت .

عذاب هر دو عالم بر سرش کرد

که باشد عبرت هر خاک دانی .

کدامین برتر است از خلقت ما

بنای آسمان یاخلق انسان

که سقفش را نباشد هیچ غایت

شب و روزش بود هر یک جهانی .

سپس این خاک را ما گسترانده

وزان آب و علف بالارونده

و کوهها جمله محکم برنشسته
نمی سازد شما را هیچ خسته .

و چون آن حادثه آغاز گردد
جهان دیگری دمساز گردد
و آنروز آدمی آید به یادش
که آیا آید اعمالش به دادش .

و دوزخ آشکارست بهر بینا .

هر آنکو داده ترجیح آب و گل را
کند دوزخ رفاقت آن خجل را .

هر آنکو از مقام ربّ بترسید
و نفسش از هوای خود بلرزید
نباشد در بهشتش هیچ تردید .

تو را پرسند از آن روز اکبر
کجا و کی بود آن روز محشر .
چه دانی تو که رازش نزد خودآست .

نمی ترسد کسی از قدرت حق
مگر باور نماید آن قیامت .

قیامت را چو بیند آدمیزاد
تو گوئی نیم روزی رفته از یاد .

قیامت باشد السّاعه چو خوانی
همین اکنون باشد گر تو دانی .

٤٥ ـ انسانهای نامرئی (جنّ)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

بگو که وحی آمده
گروهی از جنیّان
گوش داده به قرآن
و گفته اند شنیدیم
چه قرآن عجیبی
که بهر رشد ما دارد نصیبی .

همی دل – باورانیم ما به قرآن
شریکی هم نسازیم بهر یزدان
خودآی ما بود عالی خودآوند
نه همسر می گزیند نی که فرزند .

سفیهی نزد ما بنمود شطحی

زبهر نفس خود بنمود فتحی

و ما پنداشتیم هم انس و هم جن

نگوید هیچ قولی ناحق و زشت

چرا که مردمی از آدمیزاد

پناه آورده به مردانی از جن

و طغیانی زهر دو سو فزودن

و این هر دو جماعت برده اند ظن

که مرده کی تواند زنده گشتن .

و ما لمسی نمودیم آسمان را

که مملو از نگهبان بود و آتش

و ما خود سابقاً در آسمانها

به گوش دادن فراوان می نشستیم

ولی اینک دگر هر جا شهابی ست

که اندر پی رود دزد سخن را

و ما خود می ندانیم که خودآوند
برای اهل انس بهر چه کاریست
که شرّ است واقعه یا بهر رشدی .

و برخی اهل جن شایستگانند
و باشیم فرقه های جور واجور
و ما دانیم که در امر خودآوند
ضعیفانیم جز او راهی ندانیم
و چون بشنیده ایم امر هدایت
بدان مؤمن شدیم و در ندامت
و هر که مؤمن یزدان باشد
بری از ظلم و هر نقصان باشد .

و برخی اهل جن چون مسلمینند
و دیگر فرقه ای از ظالمینند
و باشند ظالمین هیزم به دوزخ .

و حقا هر که جوید استقامت

به راه رشد و پاکی و سلامت

خداوند آبی اش داده کرامت

که باشد امتحانی در هدایت

و هر که از خدایش شد فراموش

عذابی سخت دارد اندر آغوش .

اندر مکان ذکرش

از بهر حق بمانید

مبادا غیر حق چیزی بخوانید

مبادا که شریک حق بدانید .

چون بنده ای قیام کرد

خلایق ازدحام کرد

بگو جز خداوند نیست یار من

نه جز او بود هیچ همکار من

بگو من برای شما نیستم

نه مالک زبهر ضرر نی که سود

بگو جز خدا من ندارم منی

نباشد کسی را جز او مأمنی

نباشم بجز مخبر کوی او

فرستاده ای و سخنگوی او .

همه عاصیان خدا و رسول

کنند تا ابد دوزخش را قبول

و تا آن وعده دوزخ برآید

بدانند کیست یارانش فزونتر

من نمی دانم زمان وعده اش

یا که آن مدت که اندر آتشند

او بود دانای غیب دو جهان

هیچکس جز او نباشد رازدان

جز رسولی که بود راضی از آن

بس نگهبانند ورا از پشت و رو

تا پیام حق رسد در نزد او

نی کم و نی بیش همچون سرّ هو .

محاط است بر دو عالم هر چه هستش

حساب ذره ها باشد بنزدش .

٤٦ ـ نوحه گر (نوح)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

فرستادیم نوح را سوی قومش
که قومش را بترساند زآتش
عذابی دردناکست چون بدانند
نباشد هیچ دردی اش همانند .

بگفتا نوح ای مردم بترسید
خدا را هم بخوانید هم پرستید
که تا آمرزش حق را بیابید
اجل را هم بسوی خود نتازید
که من پیغمبری دلسوزتانم
شما را بیم سازم پس رهانم .

بگفتا نوح ای خودآی والا
که این دعوت نیفزود جز به دعوا
چو خواهم مردمان را آورم هوش
دو انگشتان کنند در لاله گوش
و یا پیراهنی بر سر کشانند
تکبرها کنند و سر کشانند
چه دعوتها نمودم مردمان را
گهی پنهان و گاه در آشکارا

بگفتم عذر گر خواهید خودآ را
ببخشاید گناهان شما را
و به یاران و فرزندان و اموال
دهد یاری شما را در همه حال
و لیکن باز استکبار کردند
تمام امر رب انکار کردند .

چگونه خود نمی دانند که خودآ

دو عالم آفریده بهر آنها

بود هفت آسمان پنهان و پیدا

منوّر گشته با خورشید و هم ماه

برویاند زمین این آدمی را

عجب رویاندنی باشد زخودآ

دوباره باز اندر خاک آئید

و بار دیگری از خاک برآئید

زمین باشد بساط گردش خلق

که در راه می فزاید دانش خلق .

بگفتا نوح ای عالی خودآوند

شوند مردم مرید مال و فرزند

و گویند که خدای خود پرستند

و این مکریست زیرا خودپرستند

پرستش کی نمائید این بتان را

پرستش می نمائید مالتان را .

الهی غرق گردان ظالمان را
که تا گمراه نسازند بندگان را
زریشه برکن اینها اهل نارند
که تا فرزند ناری بار نارند .
بیامرز والدین هم مؤمنان را
هر آنکو بر درم آرد امان را .

هلاکت کن فزون این مردمان را
ز ریشه کن بساط کافران را .

٤٧ ـ سفر به آسمانها (معارج)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

عذاب واقعیت را بپرسید
یکی پرسشگری از بهر تردید
عذابی که نه هرگز چاره دارد
که از خودآی معراجش ببارد .

چه معراجیست با روح و ملایک
بسوی رب خود اندر نمایش
چنان روزی که اندر نزد مردم
بود پنجاه هزار سالش شمارش
و باید پس صبوری پیشه سازی
چه صبر کاملی در این همایش .

و مردم این عذابش دور بینند
بسا نزدیک باشد کو ربینند .

در این روز آسمان چون آتش آید
و کوهها سر بسر در گردش آید .

اگر چه هر کسی باشد عیانی
ولی یاران نمی خواهند نشانی
و دوستی حال دوستی را مجوید
چه می داند چه باشد پس چه گوید .

در آن روز آدمی از بهر آتش
بخواهد داد کل خاندانش
برادر یا پسر باشد و همسر
و کل میهمانانش به یکسر
دهد شاید که یابد التیامی

و لیکن هیچ نجاتی نیست از آتش

که پوست و گوشت را تا بن بسوزد .

هر آنکه روی گردانید زخودآ

و مال آورد فراهم از شقاوت

براستی آدم از حرص است و آتش .

چو فقر آید سراغش بس ذلیل است

چو آرد مالی اندر کف بخیل است .

مگر آنکس که باشد اهل خودآ

که دائم باشدش اندر تولّا

و یعنی باشد اندر جان او حق

بود آماد ه ای در حال مطلق

و باشد مستمندان را زمالش

حقوقی واضح و معلوم و برحق

و آن دل – باوران روز میعاد
عذاب ربشان در یادشان داد
که نتوان بود ایمن زان عذابش .

و آنکه دربهای نفس خود را
حراست می کند الا زهمسر
و یا آنکس که ایمان را امام است
و هر کس که جز این خواهد وصالی
بود یاغی و بدکار و ستمگر .

و آنانکه امانت پیشه باشند
وفای عهد در اندیشه باشند .

و یکدل بر شهادت جاودانند
و حافظ بر حضور دل بمانند
که باشند در بهشتی بس فراتر .

و آنانکه نموده بر تو انکار
سراسیمه دوان بهر بهشتی
مبادا هیچ هرگز نیست ممکن
که خود دانند چه باشندش سزاوار .
به ربّ مشرق و مغرب چه سوگند
که ما قادر بهر کاریم هر کار .
که بهتر زین جماعت آوریم پیش
که باشند جای آنها بس سزاوار
و ما نیستیم درمانده به این کار .

و بگذارید تا یاوه سرایند
و بازیها کنند تا جان برآیند
و روزی که زقبرها سربرآرند
شتابان سمت روز محشر آیند
بود چشمانشان مأیوس و خسته

ذلیل آیند اندر دسته دسته .

و آنک روز میعاد است و موعود

و هستی در ره دادست و مقصود .

٤٨ ـ علم لدنّی (قلم)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

ن –

سوگند به قلم و آنچه نویسند

نه ای دیوانه تو از نعمت حق

و این اجری بود بی مزد و مطلق

عظیم است خلق و خوی تو به دنیا

و این لطفی بود از سوی خودآ .

و امّا زود بینی و ببینند

که دیوانه تو هستی یا که آنها

و داند ربّ تو کی اهل راهست

هدایت گشته و گمره کدامست .

و اینک راه نرمی را بجویند
که تا در قلب تو راهی بپویند
زحیله ، نی که روی مهر و تقوا
مبادا رو کنی در سوی آنها .

قسم ها می خورند و بس دروغگو
حقیرند و سخن چینند و عیب جو
شرور بس گنهکار و وقیحند
حرام زاده و پررو و شقی اند .

هیچ دانی چیست اینسان سوء ظن
مالک مالند و فرزندان و زن
زین اثر یابند تمام آیه ها
قصه هائی از برای بچه ها .

بزودی می نهیم بر بینی اش داغ

به همچون مردمان صاحب باغ

که ناگاه باغ خود را سوخته دیدند

چرا که غافلی بودند زخودآ

نکردند نام او را یاد هیچگاه

براندند مستمندان را از آن باغ

مبادا که بچینند میوه ای را .

و آنگاه خلوتی کردند با خویش

نمودند خویشتن را بس ملامت

که بودیم مردمانی بی مروت .

چنین استی عذاب روز دنیا

چه باشد پس عذاب روز عقبی'

بود برتر عذابی بس فزونتر .

و پاکان را بود پس باغی دیگر

به نعماتی عظیم و بس فراتر
نباشد اهل تسلیمش ستمگر .

چه سان دارید قضاوت می نمائید
مگر دارید کتابی که بخوانید
و از رویش کنید هر چه بخواهید
نباشد این چنین هیهات هیهات !

چو آید آن قیامت روز اکبر
به امر سجده آید چون توانگر
چه سخت است بهر ایشان سجده کردن
فسرده چشمی و بشکسته گردن .
در آن دنیا که بودند سالم و ساز
نمی کردند هرگز سجده آغاز .

به ناگاه بیگمان آید عذابی

از آنسو که نباشد هیچ حسابی

تو هم ده مهلتی این مشرکان را

که تدبیرم حکیم ست بهر آنها

مگر مزدی طلب کردی از اینکار

که اینسان مدعی اند و طلبکار

و شاید مردمانی غیب بینند

که هر چه خود بخواهند می نویسند .

صبورآ در قبال حکم یزدان

مباش چون صاحب ماهی پریشان

نبودی گر نزول رحمت حق

در آن صحرا بماندی زار مطلق

خدایش برگزید و رحمتش کرد

و از شایستگان امتش کرد .

بدان که منکران هنگام ذکرت

چه نزدیک آمدند از بهر کفران

و تیری زهرآگین از دو چشمان

به قصد کشتنت آمد ز ایشان

و لیکن حافظ جانت خودآ بود.

و می گویند او دیوانه باشد

و لیکن نیست جز یادی در آدم

زهر چه هست اندر ذات عالم .

٤٩ ـ دل – باور (مؤمن)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

حا میم –

نزول این کتاب از سوی خودآ

که باشد خودکفا ، قوی و دانا

که می بخشد گناهان خلایق

پذیرا است هر توبه زلایق

که سنگین است عقوبتهای ایشان

و باشد صاحب لطف فراوان

نباشد هیچ خودآئی مگر او

که باشد عاقبتها جمله در او .

و امّا در نشانه های خودآ

جدالی کی کنند جز منکرانش

مبادا مکرشان را باور آئی

و نقشی که کنند ایفا به شهرها .

و زین پیش قوم نوح و دیگر اقوام

همه انکار بنمودند رسولان

و هر قومی که آمد سمت دینی

زبهر کفر و تحریف است و کینی

که تا بازی کنند با دین خودآ

عذابم سخت آید بهر اینها .

بدینسان حق خودآیت عیان شد

و حق کافرانش هم چنان شد

که باشند کافران در قعر دوزخ .

و باشند حاملان عرش و حولش

بکار حمد و تسبیح خودآوند

و آمرزش بخواهند مؤمنان را :

الهی رحمت و علمت بعالم

چه وسعت داده است ابعاد هستی

بیامرز جمله توّابان خود را

و آنانکه به راهت رو نمودند

مصونشان بدار از دوزخ خود

واندر جنّت جاویدشان کن

بهمراه همه اهل و عیالان

که باشند صالحان و توبه کاران

که کافی و عزیز و رازدانی

و دورشان بدار از هر شرارت

که اینست رحمت نقدت به مردم

که باشد کامیابی بزرگی .

و اما این ندا بر منکرانست

که لعنت خودآوند بر شماها

بود سخت تر و برتر زان خصومت

که خود دارید علیه باطن خویش

که دعوت می شدید به صلح و ایمان

و انکار می نمودید با لجاجت .

و گویند بارالها بارالها

دوبارمان بکشتی زنده کردی

گواهیم بر همه جرم و گناهان

و آیا نیست هیچ چاره در اینجا .

و اینست علت بی چاره گیها

که هرگز با خدا راضی نبودید

و او را بهر خود کافی ندیدید

و همواره شریکی بود با او

نمی خواستید خودآ را بی شریکی

و اینک حکم از آن خودآ است
که اعلاء و بزرگ و ماوراء است .

هموئی که نشانه های خود را
عیان سازد که تا در یاد آرید
و رزقی زآسمان نازل نماید
که جز توبه گران را نیست یادی .

خودآ را خالصانه یاد آرید
و دین را جز برای او مخواهید
اگر چه منکران اکراه دارند .

همو که درجات آدمی را
به بالا می برد تا عرش اعلاء
و القاء می کند روحش بهر کس
که خواهد از برای روز دیدار

که مردم را از آن روز یاد آرد .

همان روزی که مردم آشکارند
و چیزی از خودآ پنهان ندارند
که را باشد حکومت اندر آن روز
خودآی واحد و قهار و بی تا .

در آن روزش همه اندر حسابند
و پاداش عمل کامل بیابند
نباشد هیچ ظلمی اندر آن روز
و خودآیش سریع اندر حساب است .

بترسان مردمان زان روز نزدیک
که دل از حنجره آید به بالا
نباشد هیچ دوستی و شفیعی
برای ظالمان در روز تفکیک .

همو خواند نگاهها را در آن روز

و هر چه اندرون سینه پنهان

قضاوت می کند خودآ به حقی

قضاوت کی توانند آن شریکان

شنوا است و بینا است و خودآ .

نظر پس چون نسازید بر زمینش

که بینید مردمان قبل از اینش

که بیش بودند در قدرت و ثروت

ولی نابود گشتند قبل از اینش .

چرا که آمدند پیغمبرانی

به حجت های روشن در عیانی

ولی انکار کردند و عداوت

و بگرفتی خودآ هستی شان را

که خودآ بس قوی و سختگیرست .

و موسی را فرستادیم به آیات
و حجت های بس روشن به کرّات
بسوی فرعون و هامان و قارون
و گفتند ساحریست کذاب و مفتون .

و حق ما بیاورد سوی ایشان
که گفتند بکشید فرزندشان را
و بگذارید زنها را بر ایشان
برای مردمی کاورده ایمان
و فکر کافران کور است و حیران .

و فرعون گفت بباید کشت موسی
وگرنه دینمان گیرد به یغما
و سازد امن ما را غرق غوغا .

و موسی گفت پناهم برخودآ است
هموکه خالق من و شما است .

و مرد مؤمنی از آل فرعون
که ایمانش نهان بود گفت : فرعون
چرا مردی کشید گوید که خودآ
بود پروردگار من که یکتاست
و دارد حجتی محکم و روشن
اگر باشد دروغگو بر خود اوست
وگر صادق بوَد پس آشکار است
نباشد هیچ راهی بر دروغگو
و امروز پادشاهی از تو باشد
وگر آید عذابی از خودآیش
چه کس ما را نماید حفظ از آن .

و فرعون گفت قدرت در بر ماست
و حق زندگیتان در سر ماست .

و مؤمن گفت می ترسم ز روزی
که همچون قوم نوح و عاد و ثمود
بناگاه نعره ای آید زبالا
و جمله در عذابی پست گردیم
و هر کس را که خودآ گُم نماید
نیابد هیچ راهی یا که نوری .

و یوسف نیز پیش از این بیامد
بهمراه نشانه های روشن
و اندر شک بماندید تا به مرگش
و آنگاه خاتم پیغمبرانش
بخواندید از برای کفر برتر
و خودآ می کند گمراه کسی را

که شکاک است در افراط و تفریط .

و آنانکه با آیات در جدالند
بدون هیچ حجت یا دلیلی
به نزد مؤمنان و نزد خودآ
به بغض و کینه های خود ذلیلند
و خودآ قلب جمله منکران را
چه مهری می زند با قفل و زنجیر
جزای کبر و انکارش همین است .

و فرعون گفت هامان را که برجی
بساز تا من ببینم آن خودآ را
که موسی می پرستد سمت بالا
که من او را دروغگوئی بدانم
و این اعمال فرعون گشت زیبا
و گمراه و تباهش کرد و رسوا .

و آن مؤمن بگفتا مردمان را

اطاعت گر کنید پس عاقلانرا

براه رشد آئید سوی خودآ

که کالائی بود حیات دنیا

و باشد قدر آن در نزد خودآ .

جزای بد بود بد ، خوب هم خوب .

و باشند مؤمنان اندر بهشتی

که باشد رزق آن قدر دو هستی .

شما مردم چه سان اندیشه دارید

که من در سوی جنت ره نمایم

شما در سوی دوزخ می کشانید

مرا دعوت به کفری می نمائید

و من دعوت به ایمان می نمایم

زمن خواهید که کافر کیش باشم

و در سمت جهالت پیش باشم

و من در سوی خودآتان بخوانم

که بس توبه پذیر و مهربانست

مرا دعوت به امری می نمائید

که اندر دو جهان نبود پناهی

و باشد آن پناه در نزد خودآ

و در دوزخ شوند افراط کاران .

بزودی یاد آرید آنچه گفتم

بخودآ واگذارم کار خود را

که او بر بندگان خویش بیناست .

و خودآ بازگرداند مکر فرعون

بسوی او و آلش در عذابی

به صبح و شام آیند نزد دوزخ
و از روز قیامت اندر آنند
اشد هر عذاب آید به ایشان .

و در دوزخ همه اندر جدالند
چنین گویند رعیّت با رئیسان :
بیائید دفع سازید آتشی را
که ما بودیم شما را بس مریدان
رئیسان در جواب گویند : هیهات
که ما هم چون شما اندر عذابیم
و گویند اهل دوزخ خازنان را
بخواهید از خودآ یک روز راحت
برای ما که در آتش نباشیم .
و گویند خازنان هیهات هیهات
مگر روزی جدا گشتید از کفر
نبودی گر شما را آن رسولان

و آن آیات روشن بهر انسان

و می گویند : آری وای بر ما !

و اینک هر چه می خواهید بگوئید

که جز دوزخ ندارید هیچ سوئی .

و ما پیغمبران و مؤمنان را

حمایت می کنیم در هر دو عالم

و در روزی که می آیند گواهان

همان روزی که سودی هم ندارد

تمام عذرها و ناله هاشان

بجز آن لعنت اندر قعر دوزخ .

و موسی را بدادیمش هدایت

کتابی که بود از بهر حکمت

و فرزندان اسرائیل ارثی

که دارند از کتاب و نور حکمت .

صبوری کن که حق است قول خوداً
و آمرزش بخواه هر صبح و شامگاه
و تسبیح و ستایش بهر خوداً .

و آن اهل جدل در کار خوداً
بدون هیچ حجت یا نشانه
بود در قلبشان کبر شدیدی
که ناکامست اندر دو زمانه .

پناه جو به خوداًوند دو عالم
که باشد شنوا ، دانا و بینا .

بود خلق زمین و آسمانها
بسا برتر زخلق مردمانش
و لیکن مردمان اکثر ندانند .

نباشد کور و بینایش همانند
و نه آن مؤمنان و کافرانش
ولیکن اندکی این فرق دانند .

قیامت هر زمان در راه باشد
نباشد هیچ تردیدی در این امر
و لیکن اکثراً باور ندارند .

چنین گفته ست خودآ بهر مردم :
بخوانیدم که تا از در برآیم
و آنانکه تکبّر می نمایند
به اندر دوزخ ذلّت درآیند .

پدید آورد خودآ روز و شب را
که آرام است اندر ظلمت شب

و بینائی به وقت روز روشن .

و خودآ فضل بخشد مردمان را
و لیکن اکثراً قدری ندانند .

و اینست آن خودآوند پدیدآر
نباشد غیر اویش هیچ خدائی
و آن اهل جدل در آیه هامان
شوند حیران و سرگردان و بی جان .

زمین را آفرید بهر قراری
وآنگاه آسمان را چون بنائی
و صورت داد انسان را چه نیکو
و رزقش از همه پاکیزه گیها
و اینست آن خودآی عالمیان
که افزون آمده از بهر انسان .

نباشد زنده ای غیر خودآوند
بخوانید عاشقانه اش بهر دم
و دین را بهر او خالص نمائید
ستایش باشد او را هر دو عالم .

بگو آنگاه که آمد امر خودآ
بهمراه همه آیات روشن
منم مأمور کاندر راه خودآ
بجز او را نخوانم آنچه خوانند
و باشم من مرید آن خودآوند .

همو باشد که از خاک آفریدست
شما را وانگهی از لخته ای خون
و آنگاه پاره گوشتی و جنینی
و آنگاه کودکی تا سن کامل

که تا پیری رسیدید گاه مردن

که شاید عقل اندر کار سازید

و راهی سمت او هموار سازید .

همو زنده نماید چیزها را

و می میراند او هر چه که خواهد

و هر چیزی که خواهد گویدش او :

بشو ! وانگه وجود آید به آنی !

و آن اهل جدل در کار خودآ

نبینی در چه سوئی باز گردند .

کتابهای مرا انکار کردند

و نیز پیغمبران با رسالت

بزودی خود بدانند که چه کردند .

و آنگاه با غل و زنجیر گردن
و اندر آب جوشان آتش جان
سپس گویندشان : پس کو شریکان !
و گویند : حیرتا اینک کجایند
و هرگز ما نمی خواندیم آنان
و اینسان کافران گمراه گردند
و این از بهر آن عیش ریائی است .

و اینک بر جهنّم وارد آئید
درونش تا ابد مستی نمائید
و بدجائی بود گردنکشانرا .

صبوری کن که حق است وعده او
و بنمائیم به تو برخی عذابها
به این دنیا و برخی بعد مرگت
به نزد ما بود انجام آخر .

و پیش از تو فرستادیم رسولان
که برخی آن خبرها را نمودیم
و برخی را نگفتیم هیچ اخبار

و هیچ پیغمبری را نیست امکان
بدون اذن ما آرد پیامی
و چون فرمانی از حق نازل آید
محقق گردد آن بی هیچ نقصان
و باشد منکران را وقت خسران .

خودآ است که پدید آورده حیوان
که هم مرکب بود هم رزق انسان
و باشد منفعت ها اندرین خلق
کدامین آیه را دارید کتمان .

نظر پس چون نسازید بر زمینش
که بینید مردمان قبل از اینش
که بیش بودند اندر قدرت و مال
ولی نابود گشتند قبل از اینش .

و آمد چون رسولان نزد ایشان
چه مغرور آمدند از علم انسان
و استهزاء نمودند وعده حق
که آمد آن عذاب ناگه به ایشان .

و چون دیدند عذابش را زخودآ
همی گفتند که ما ایمان داریم
و کافر گشته ایم بر آن خدایان
ولی سودی ندارد چونکه ایمان
بود معلول آن زجر فراوان .

و این قانون خودآ در جهانست

که جاری باشد اندر حال انسان

و خسران بزرگ کافرانست .

۵۰ ـ وصال (سجده)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

الم –

نزول این کتابست از خودآوند
نباشد هیچ شکی و همانند .

مگر گویند این قولی دروغست
و بلکه حق بود از نزد خودآ
که تا بیمی رسانی آن گروه را
که پیش از این ندیده بیم رسانی
که تا شاید بسوی حق کشانی .

خودآئی که پدید آورد شش روز

زمین و آسمان و بین آنها
و آنگاه مستقر گردید بر عرش
نباشد غیر او یار و شفیعی
به یاد او شوید سمت رفیعی .

و تدبیر می کند امر خودش را
ز آسمان بسوی این زمینش
و آنگه بازمی گردد بسویش
به روزی که بود قدرش هزار سال
از آن وقتی که مردم می شمارند .

و او دانای پیدا و نهان است
که کافی به ذات و مهربان است .

به زیبائی پدید آورده هستی
و آنگه آدمی را از گل آراست

و نسلش را نمود از آب پستی

و روحش را دمید در جسم آدم

و گوش و چشم و دل داد آدمی را

و لیکن اندکی در شکر باشند .

و گویند پس چگونه زنده گردیم

زبعد مرگ و نابودی در خاک

و این از بهر آنست که نخواهند

دمی دیدار خالق را به هستی .

بگو در سوی خودآ بازآئید

زبعد آنکه جانهاتان برآید

بدست آن فرشته که درآید .

و بینی آن گنهکاران در آنروز

به پیشگاه خودآ سر در گریبان

و گویند هم شنیدیم هم بدیدیم

و اینک در یقین قول حقیم

و ما را بازگردان سوی دنیا

که تا جبران زشتی ها نمائیم .

اگر می خواستیم ما هر کسی را

به جبرش سوی خویشش می کشاندیم

و لیکن نیست تبدیلی به قولم

که جمله منکران روز دیدار

همه در آتشند از جن و انسان .

به نسیان چون سپردید یاد ما را

و ما هم یادتان از یاد بردیم

و اینک در عذاب جاودانه .

به آیه های ما ایمان ندارند

مگر آنان که اندر سجده آیند

به وقت یاد ما و آیه هامان

تواضع می کنند و حمد آرند

و آنانکه زخواب بیدار گردند

بخوانند ربشان از بیم و امید

و انفاق می کنند از کل دنیا .

نمی داند کسی آن لذّت چشم

که باشد در خفا از بهر ایشان

برای اجر آن اعمال نیکو

و این باشد نظربازی خوبان .

و آیا مؤمنان و فاسقانش

برابر می شوند هیهات هرگز !

و آن دل – باوران و صلح کاران

به اندر باغهائی ساکنانند

و امّا فاسقان اندر عذابند

و چون بیرون می آیند از آن

همی گفته شوند اینست عذابی

که نزدیکست و برتر آن عذابی

که در روز بزرگش سخت آید

که شاید سوی خودآ بازآئید .

که باشد پس ستمگرتر زآنکس

که از آیات ما اکراه ورزد

و ما از مجرمین در انتقامیم .

و ما دادیم موسی را کتابش

که تا باشد هدایت بهر قومش

و اندر شک مباشد در لقایش .

و از آنان امامانی نمودیم

که با فرمان ما ره می نمودند

و بودند اهل ایقان و صبوری

قضاوت می کند پروردگارت

میان قومشان در اختلافات

به اندر روز موعود از عدالت .

نمی دانید مگر اقوام پیشین

چه نابود کرده ایم درخانه هاشان

که گوئی راه می رفتند و مرده

و آیا گوش می دارید چه گوئیم .

نمی بینید مگر زمین مرده

به آبی زنده سازیم در زراعت

و آدمها و حیوانات ایشان

از آن ارزاق می جویند و راحت .

و می گویند گر خود صادقانید

بگوئید وقت پیروزی چه باشد

بگو در روز پیروزی نباشد

شما را کافران هیچ سود و مهلت

و ایمان در چنان روزی نشاید .

و رویت را بگردان زین جماعت

و اندر انتظار حق صبور آ

که آنان نیز اندر انتظارند .

۵۱ ـ تشخیص (فرقان)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

و افزون آمد آنکه این کتابش را فرستاده

بسوی بنده خویش

جدا می سازد آن حق را زباطل

از برای دادن بیم خلق عالم را .

هموئی که بود فرمانروائی زمین و آسمانها

از برای او

و نگرفته ست فرزندی

و اندر سلطه خود در جهان وی را شریکی نیست .

پدید آورده هر چیزی زممکن وزمحالاتش

به اندازه و میزانی که باشد نزد او قدرش .

بغیر از او خودآوند پدیدآر همه عالم

گرفتند بس خدایانی

که چیزی خلق ناکرده

و بلکه خود بوَند مخلوق خودآوند

ندارند اختیاری از برای خود

زخیر و شر این هستی

نباشند صاحب مرگ و حیات خود

و نه هیچ اختیاری از برای زندگی برتر از هستی این دنیا .

و گویند کافران که

جز دروغی نیست این آیات

که آنرا ساخته است و دیگران پرداخته اند آنرا .

و باشد ظلم و زوری این سخن

از سوی کذابان کافر

و گویند قصه ای باشد قدیمی از برای کودکان

که القاء می شود در او

بهر صبح و بهر شامی .

بگو که این کتابش را

کسی نازل نموده

کو بنا کردست این هستی بی پایان عالم را

زمین و آسمانها را

به رازی .

و او بخشنده ای بس مهربان باشد .

و گویند

این پیامبر پس چگونه

غذا می خورد همچون ما

و اندر کوچه ها می رود او راه

چرا پس یک فرشته زآسمان پائین نمی آید برایش

که با او باشد و با او رساند بیم مردم را
و یا گنجی نیفتاده چرا از بهر او از آسمانش
چرا باغی ندارد او بسان ما
که از آن رزق برگیرد .

و می گویند ستمگر مردمان
کاین مرد جادو گشته را چون می برید فرمان ؟

و بنگر ای پیامبر
که چگونه در گمانها و مثالها گشته اند گمراه
و راهی نیست آنان را
زبعد این چنین ظلمی که می دارند روا بر تو .

بزرگ است آنکه گر خواهد
تواند بهتر و برتر از این نعمت پدید آرد برای تو
بهشت هائی که در آن جوییارانی روانست

و قصرهای بلند هم جایگاهی از برای تو در آنست .

و این باشد بهانه

لیک آنان روز دیدار خودآوند را کنند انکار

و ما هم منکران روز آن دیدار را

بر آتش دوزخ کنیم مأوا

که چون از دور بینندش

رسد غوغا و زجر هول انگیزش به گوششان

و چون افتند در آتش

بدستانی که باشد بسته در آنروز

تمنّای فنا دارند .

مخواهید پس هلاکت را به یکباره

هزاران بار نابودی بباید پس شمایان را .

بگو این بهتر است آیا

و یا آن جنّت جاوید که باشد بهر پاکان روز دیدارش

که وعده داده آنان را

در آنجا جاودانه هر چه خواهید می شوید هر دم

و جمله وعده هائی که بوَد در نزد خودآیت

که آنک باشد آن روز وفای حق

که خواهیدش

و یابیدش .

و روزی که کنیم محشور شمایان را

بهمراه شریکانی که با خودآ پرستیدید

و گوید : ای شریکان

پس شما آیا نمودید بندگانم را چنین گمراه

و یا خود گشته اند گمراه به میل خویش ؟

و گویند : می کنیم تقدیس خودآ را

نباشد غیر تو هیچ لایق دوستی

ولی چون تو بدادی نعمت بسیار آنان را

بهمراه پدرهاشان
چنین گشتتند در نسیان از خودآ
و گشتتند گمره و رسوا .

و پس تکذیب کردند آن شریکان
هر آنچه می دهید نسبت به آنان
و اینک نیست هیچ یاری
برای دفع این دوزخ
که سازیمش عذابی بس بزرگ آنک .

و پیش از تو همه پیامبران ما
بسان جمله مردم راه می رفتند در بازار
و می خوردند غذا چون مردم عادی و اندر کار .

شما را امتحان کردیم به یکدیگر
که آیا می کنید صبر و شکیبائی به خیر وشر .

و بینا باشد آن پروردگار تو
به پیدا و نهان جمله آدمها .

کسانی کو شوند مأیوس از دیدار ما
گویند : پس نازل نشد بر ما فرشته
یا چرا پس ما نمی بینیم خودآیت را .

و حقّا بس تکبر کرده اند اینان
و خودبین گشته اند از رحمت ما .

و آنروزی که می بینند ملائک را
نباشد هیچ نویدی بر گنهکاران
و گویند : دور بادا دور باد از ما
و با آن جمله اعمال تباه خویش
باشند روی در روی
و می سازیم آنانرا غباری در هوا نابود .

و امّا اهل جنّت در مقامی برترند آنروز
و آید راحت و آرام جانشان
و شاکر می شوند خودآی خود را
غرق در شادی در آن هنگام .

و آنروزی که گردد آسمان بشکافته با ابرها
ملائک می شوند نازل بهر سوئی
و آنروز سلطنت باشد
فقط از آن خودآوند دو عالم
و آن از بهر کافر پیشگان بسیار دشوار است .

و آن روزی که ظالم می گزد دستان خود را
و گوید کاش بودم با رسول همراه و هم پیمان
و حسرت باد بر من که گرفتم کافری را دوست
که برد از یاد من راه هدایت را

و شیطان باشد انسان را

عجب خصم شقاوت بار .

و گفتا پس رسول : پروردگارا

عجب مهجور و مظلوم است این قرآن

به نزد قوم من هر آن .

قرار دادیم برای هر رسولی

عدوئی بس شقی و بس تبهکار

و خودآیت بود کافی برایت

که باشد رهنما و یاورت در دین

و اندر کار این دنیا .

و گویند کافران

نازل نگردد پس چرا قرآن

به یکجا بر رسولش .

و تا ثابت شود قلبت به قرآن

بتدریجش نزول بنموده بر جان .

نمی آرند مثالی از برایت

مگر نازل کنیم برتر از آنش

بسوی تو که حقّت را نشان است .

کسانی سرنگون آیند به دوزخ

که باشد بدترین جا اندرآنجا

و باشند در اشد ظلمت راه .

و موسی را بدادیم آن کتابش

و هارون را نمودیم یار کارش

و گفتیم سوی آن قومی شتابید

که تکذیب کرده اند آیات ما را

و بنمودیم هلاک آن نابکاران
هلاکی بس عجیب در روزگاران .

و قوم نوح چون پیغمبران را
همه تکذیب کردند و هلاکند
و کردیم غرقشان از بهر عبرت
زبهر آن ستمکاران دوران
عذابی دردناک آید به ایشان .

برای مردم عاد و ثمودش
و قوم رس و نسل های پیاپی
مثل ها بس نمودیم لیک آخر
همه نابودشان کردیم یکسر .

گذر کردید آیا بر دیاری
که باراندیم بر آن باران شومی

ندیده اید مگر آن عاقبت را
نمی دارند امیدی بهر یاری .

و چون بینند تو را با هزل گویند
که اینست آن پیامبر از خودآیش
اگر محکم نمی بودیم به اجداد
همه اینک بدیم گمراه و بر باد .

و اما چون ببینند آن عذاب را
بدانند کی بود گمراه و در راه .

ندیدی تو مگر آن مردمی را
پرستند نفس خود با نام خودآ
نباشی تو وکیل از بهر اینها .

مگر پنداشتی که اکثر خلق

شنوایند و بینایند و دانا
که اکثر همچو حیوانات باشند
و بلکه پست تر باشند از آنها .

ندیدستی مگر پروردگارت
بسوی خود کشیده سایه ها را
وگرنه سایه ها بودند ساکن
و آفتابست دلیل این نشانه
و بگرفتیم آنرا در میانه .

همو کردست شب را پوشش خلق
که در آن راحت جان شما هست
و اندر روزها در انتشارید .

و او باشد که بادها را نویدی
برای رحمت خود کرده از پیش

و نازل کرده ایم بس آب پاکی
که تا زنده نماید مرده خاکی
نمائیم تشنگان را سیر از آن .

و گوناگون کردیم خلق ها را
که شاید یاد آرید آن خودآ را
و لیکن اکثراً ناشکر و بدخواه .

اگر می خواستیم در هر دیاری
قرار می دادیم پیغمبرانی
اطاعت پس مکن این کفر و انکار
و دائم در جهادی باش با آن .

دو دریا را بهم پیوسته خودآ
یکی شیرین باشد آن دگر تلخ
و باشد حائلی در بین آنها

که مخلوطی نگردند این دو دریا .

پدید آورد از آب آدمی را

و بنمودش پیوند و نژادی

که باشد خالقت قادر بهر کار .

پرستش می کنند غیر خودآ را

که نبود هیچ سودی بهر آنها .

و کافر دشمن پروردگار است .

نداده ایم تو را نور رسالت

مگر از بهر بیمی و نویدی

بگو مزدی نخواهم زین رسالت

مگر آنکه کسی خواهد هدایت

که اجر من بود شکران خودآ .

توکل کن به آن خودآی زنده
که نبود هیچ مرگی در وجودش
منزه ساز او را در ستایش
که او کافی بود بهر گشایش
و شاهد بر تو و این خلق مکّار .

و او خودآی هستی بخش بنمود
زمین و آسمان و هر چه اش هست
به شش روز وانگهی بر عرش بنشست
بپرسش زینهمه اسرار سرمست .

و چون گوئی کنید سجده خودآوند
بگویند کیست این خودآی رحمان
چرا سجده کنیم بر امر انسان
و آنگه شد فزون کینه و کفران .

و افزون آمد آن خودآی هستی

که برج آسمانها را بنا کرد

و گردانید در آن ماه تابان

و بنمود جانشین شب را به روزش

برای اهل ذکر و اهل عرفان .

و باشند بندگان مهر خودآ

همانها که روند بر خاک آرام

و باشند مهربان با جاهلانش

و شب را تا به صبح اندر سجودند

و گویند بارالها دفع فرما

عذاب دوزخت را از سرِ ما .

و آنانکه نباشند اهل اسراف

بری از بخل و اندر عدل و اعراف

کسانی که نخوانندش شریکی
برای خالق یکتای هستی
و از قتل و زنا بیزار باشند
و هر کس کو کند بیند سزایش
دو چندان هم عذابش در قیامت
و جاویدست اندر زجر و ذلّت
مگر توبه کند ایمان آرد
و اعمالش همه در صلح سازد
و خودآ می کند تبدیل زشتی
به زیبائی برای توبه کاران
که او بخشنده است و مهرورزان .

و هر که توبه و در صلح آید
بود در رجعتی نزد خودآیت .

کسانی که گواه کذب نایند

و استهزای مردم را صبورند

نباشند کور و کر در کار خودآ

و آنانکه همی گویند الها

که نور چشم ما کن خاندان را

عیال و همسر و فرزندمان را

و ما را کن امام دین و تقوا

به پاداش همه صبری که کردند

بهشت جاودان پاداششان است

که باشد جایگاهی پاک و زیبا .

بگو گر این دعایتان نباشد

خودآ هم با شما هر آن نباشد .

و کذابان هم بینند سزاشان .

۵۲ ـ مشاوره (شورا)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

حم ع س ق –

و نیز خودآی راز پرداز از خویش
چنین وحی می نماید بر تواش بیش
همانطور که به بسیاری ازین پیش .

و هر چه در زمین و آسمانهاست
همه او راست کو بی حد و اعلاست .

و نزدیک است تکّه تکّه گردد
تمام آسمانها یکّه گردد
و اندر سجده اند جمله ملائک

به حمد و رحمتش بهر خلایق
خودآ بس مهربان دلپذیر است .

و آنها را که باشد اولیائی
بغیر از من ، منم حافظ بر آنان
نباشی تو وکیل این مریدان .

فرستادیم قرآن عرب را
بسوی تو که باشد وحی بر حق
که تا بیم آوری بر مردم شهر
و هر که هست اندر حومه آن
ز بهر روز محشر که نباشد
در آن هیچ شک و تردیدی بهر آن
شوند مردم به دو دسته همایش
گروهی در بهشت برخی در آتش .

اگر می خواست خودآ مردمان را

همه یکدسته و یک دین و یکجا

ولی در رحمت آرد هر کسی را

که او خواهد به رازی نزد خودآ

و لیکن ظالمان را نیست مأوا .

و آیا غیر او دارند یاری

نباشد غیر خودآیش قراری

همو که مردگان را زنده سازد

و قادر باشد او بر هر چه خواهد .

تمام اختلاف و جنگ و دعوا

بود بر حکمتی در نزد خودآ .

و اینست آن خودآ پروردگارم

وکیلم خود همو باشد و یارم

بسوی او بود پایان کارم .

بود او ذات هر چیزی در عالم
زمین و آسمانها و هم آدم
شما را آفرید از زوج و اضداد
و کل کثرت جان را از آن داد .

نباشد هیچ چیزی مثل خودآ
شنوا است و بینا است و بی تا .

کلیدار زمین و آسمانست
و رزق هر کسی در آن نهانست
گشایش می دهد او رزقها را
و رزق بندگان در آسمانست
و او دانای راز مردمانست .

بنا بنهاد آئینی برایت
همانی که برای نوح نهادست
و ابراهیم و هم موسی و عیسی
بپا دارید آئین خودآ را
اگر چه سخت است بر اهل دنیا .

هدایت می کند در راه کسی را
که مشتاقست در دیدار خودآ .

هلا مردم به تفرقه نیایند
مگر از روی بخلی علم مانند
اگر از صبر خودآیش نبودی
کسی هم بر روی خاکش نبودی .

و آن اهل کتاب از عشق اجداد
همه در شک و ریبی سخت بنیاد

بخوان امر خودآیت از سر داد

اطاعت پس مکن تردید بیداد .

بگو بر این کتب ایمان دارم

و از نزد خودآ فرمان دارم

که باشم عادل اندر نزد ایشان

که خودآ ربّ ما و هم شماها

و هر کس صاحب اعمال خویش است

و هیچ جنگی نباشد بین ماها

و جمله جمع گردیم نزد خودآ .

و آنکه با خودآ اندر جفا شد

زبعد بخشش و آسوده گیها

همو را پس غضب آید زخودآ

عذابی بس شدید آید همو را .

و خودآ نازل آورده کتابی

که حق و عدل و میزان است او را .

چه دانی تو که نزدیک است بسیار

همان روز قیامت بهر دیدار

و آنانکه به تعجیلش بخواهند

ندارند بر قیامت هیچ باور

و آن دل – باوران اندر هراسند

و حقش را بجان و دل بدانند

و آنرا که درین باور جدال است

به اندر ظلمتی غرق محالست .

لطیف است بس خودآ از بهر مؤمن

و رزقش آید از خودآ به وقتی

و خودآ کافی است در نیکبختی .

و هر که کِشت باطن را بخواهد
بیفزاید به اندر کشت و کارش
ولی آنکه ظواهر را بخواهد
همان باشد همو را و نباشد
ورا هیچ توشه ای از غیر دنیا .

مگر این مشرکان را هم خدائی ست
که دینی غیر حق بنیاد کردند
ندادی گر خودآ مهلت بمردم
همین دم حکم حق می گشت نازل
حیات ظالمان می گشت باطل .

و بینی ظالمان را سخت پریشان
زآنچه که بدست آورده آسان
ولی باشد جزایش نقد و سوزان .

و آن دل – باوران نیک کردار
به باغات بهشت آیند احضار
و هر چه که بخواهند هست بسیار
و این فضل کبیرست از خودآوند .

بگو ای مؤمنان مزدی نخواهم
من از بهر رسالت نزد مردم
بجز دوستی اهل بیت و خویشان .

هر آنکس را که نیکی اش بجان است
ولی نیکی مایش برتر آن است
که خودآ قدردان و مهربانست .

وگر گویند دروغی بر خودآ بست
اگر خواهد خودآ مُهری بسازد
و بر قلبت زند باطل نماید

و حقش را بحق حاصل نماید

که او دانای بر اسرار جان است

و او توبه پذیر و مهربانست

و عفوش از برای مؤمنان است

و عالم بر همه اعمال آن است .

اجابت می کند دل – باوران را

که اندر صلح آرند کارشان را

و افزون می نماید بارشان را

عذابی بس شدیدست کافران را .

وگر افزون نماید رزق انسان

همه در راه عصیانند و طغیان

ولیکن رزق می بخشد بمیزان

که او دانا و بینای بجان است .

و نازل می کند باران رحمت

زبعد ناامیدیها و ذلّت

و باشد صاحب دوستی و عزّت .

از جمله نشانه های خودآ

باشد به زمین و آسمانها

باشد به همه وجود جانها

باشد به تجمعش توانا .

هر مصیبت که درآید سویتان

باشد از چیزی که باشد نزدتان

و چه بسیاری که عفو بنموده است .

ندارید هیچ مفرّی بر زمینش

نیابید هیچ مقرّی غیر دینش .

وز جمله نشانه های دیگر

کشتی بودش به روی دریا

آرام چو کند او بادها را

بازمی ایستید به روی دریا

اینست نشانه هدایت

بهر صابران و شاکرانش

برخی را هلاک می کند او

برخی بروند بسوی رحمت .

جدل چون می کنند آیات ما را

مفرّی نیست جز در سوی خودآ .

و آنچه داده اند دنیایتان را

بود نابوده بعد زندگانی

و آنچه دارید اندر نزد خودآ

بوَد باقی رزق جاودانی

برای دلبران اهل تقوا
که دارند اتکاء در نزد خودآ
همانان کز گناهان کبیره
بدور و از فواحش درگریزند
و می بخشند جمله دشمنان را .

و آنانکه به خودآ گفته آری
و بگشودند دربهای نمازش
و اندر کارها شورا نمایند
و می بخشند از هر چه که دارند
و هنگام قصاص از بهر ظلمی
نمی باید که از حدّ در گذارند .

بدی باشد سزای هر بدی را
ولی هر کس که بخشد نزد خودآست
و خودآ دوست ندارد ظالمان را .

و مظلوم گر ستاند انتقامش

ندارند ظالمان راه گریزی

و آنانکه بمردم ظلم کردند

ندارند هیچ گریز از انتقامش .

و آن یاغی ظالم بر زمینش

عذاب دردناکی در کمینش .

و آنکه صبر و بخشش پیشه سازد

در او عزم عظیمی ریشه سازد .

هر آنرا که خودآ گمراه نماید

بهر راهی نگون در چاه نماید .

و بینی ظالمان را در عذابی

و گویند بازگشتی را مگر هست

و یا راه گریزی از عذابش

و نزدیک جهنم می شوند پست

تواضع می کنند از فرط وحشت

و دارند گوشه چشمی به دوزخ .

و گویند مؤمنان آن کافران را

که خود بر خود ستم کردید و خویشان

و در روز قیامت غرق خسران .

بدانید که عذابی سخت برپا

برای ظالمان است در دو دنیا

ندارند هیچ یاری غیر خودآ .

و آنرا که خودآ گمراه سازد

بهر راهی نگون در چاه سازد .

و قبل آنکه روز دین بر آید

که نبوَد هیچ راه بازگشتی

خودآی خویش را لبیک گوئید

که در آنروز نبوَد جای انکار .

وگر انکار سازند امر خودآ

نباشی تو وکیل این کافران را

نباشد بر تو جز ابلاغ گویا .

اگر رحمی نمائیم آدمی را

شود مغرور و شادان غافل از ما

وگر آید عذاب کرده هایش

شود منکر عقاب و هم حسابش .

زمین و آسمانها مُلک خودآست

پدید آرد هر آنچه که بخواهد

پسر بخشد بهر که خود بخواهد

و دختر می دهد هر کس که باید

و یا هر دو دهد هر کس که شاید

عقیم سازد هر کس را که خواهد

توانا است و دانا است و بی حدّ .

خودآ سخن نگوید آدمی را

مگر از پرده غیب یا رسولی

که از نزد خودآ آید بسویش

و وحی آرد بهر کس هر چه خواهد

که صاحب راز و والا و حکیم است .

فرستادیم روح خویش بسویت

که ایمان و کتاب و نور هویت

که قبل از این نمی دانسته ای تو

بوَد نوری تو را از بهر مردم

که مردم را بسویش ره نمائیم

به راه آن خودآئی که از او است

هر آنچه در زمین و آسمانها

بسویش می رود کار جهان ها .

۵۳ ـ واقعیت (واقعه)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

چو گردد واقعه خود واقعیت
وقوعش را نباید هیچ انکار
که پستی اش بود اوج بلندی
بلرزد چون زمین از ذات ذرات
و کوهها چون شود جاری بهر سو
و عالم می شود پر از غبارات
در آن روزش شما تثلیث آئید
سه گونه و سه دسته مردمانید
یمینی و شئیمی و امامان
یمینی دست راست آیند بمیدان
شئیمی دست چپ باشند پریشان
امامان پیشتازان هدایت

که باشند درگه قرب ولایت

که اندر جنّت خودآ مقیمند

که اکثر از قدیم و کم جدیدند

که بر تخت روان زرنگارند

و رویاروی هم در ناز و نعمت

پسرهائی همه خدمتگزارند

به جامهائی شراب ناب ریزند

نه دردسر پدید آرد نه هذیان

شراب است و کباب و میوه ناب

و با اسپید حوران سیه چشم

که مروارید غلطانند و بی غش

که پاداش همه اعمالشان است

مقرّب سیرتان آنجا مقیمند

که در آنجا نیابی هیچ دامی

مگر باشد سلام اندر سلامی .

و امّا آن گروه راست دستان

لمیده در میان آن درختان

که نهرها از میانش در عبورند

و باشد میوه هائی بس فراوان

و آنگه آفریدیم بکر حوران

زبهر همسری از بهر اینان

همه همسان و عاشق بهر شویان

و اکثر از قدیم و کم جدیدند .

و اما دست چپ یاران بدبخت

که اندر آتشند و آب جوشان

که پیش از این به ناز و عیش بودند

و منکر بوده اند هستی دیگر

و می گفتند که دنیاهمین است

چه باشد استخوان را جان برتر

قدیم و هم جدید این جماعت

همه در هم شوند از بهر قسمت

شما ای منکران جان برتر

ز زقّومش خورید و آب جوشان

که این سهم شما زان روز تابان .

و مائیم که شما را آفریدیم

چرا باور ندارید این وفا را

و آن نطفه که بیرونش بریزید

چه کسی بنموده است از آن شما را

و مرگ را در میانتان نهادیم

کز آن راه گریزی هم ندادیم

شما را جای یکدیگر نهادیم

در آن حالی که هیچ علمی ندارید

دگرباره برآریم نو حیاتی .

شما که خلق اوّل را بدانید

چرا درباره اش فکری ندارید

چو یک دانه درون خاک سازید

شما آنرا برآرید یا که دیگر

و مائیم بذرتان را سر برآریم

وگر خواهیم آنرا خشک سازیم

که اندر حیرت و ماتم درآئید .

بمن گوئید همی آبی که نوشید

چه کس آنرا فرود آورده بر خاک

شما یا من چرا اینسان خموشید

چرا پس آب را شکری ندارید .

بمن گوئید که آن آتش که سوزید

شمائید آن درختان را پدیدآر

و یا مائیم آنرا آفریدار

که آنرا کرده ایم سودی سزاوار .

و پس مطلق بخوان نام خودآ را .

و سوگند می خورم قدر نجوم را
که این سوگند بس عالی تبارست
که این قرآن، کریم کردگارست .
بود اندر کتابی زعالم غیب
که جز پاکان بدستش می نیارند
که نازل گشته از خودآی هستی
مبادا سهل گیرید این سخن را
و باشید در ره انکارکاران .

چرا هنگام جان کندن نبینید
که ما نزدیکتر هستیم به اموات
ولیکن چشمتان ما را نبیند .
اگر باور نمی دارید ما را

چرا تو مرده را زنده نسازید .

وگر باشید از اهل تقرّب
همه روح است و ریحان و تفرّج
وگر باشید گروه راست دستان
سلام و صلح آید سوی ایشان
و آنکه از گروه منکران است
درون آتش سوزان فغان است .

بدانید این حقیقت از یقین است
واندر راه آدم در کمین است .

و پس مطلق بخوان خودآی خود را .

٥٤ ـ دیدار یار (نجم)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

قسم به آن ستاره آنگاه که محو گردد

صاحبتان نه گمراه ، حاشا که سهو گردد .

سخن مگوید از هوا ، نباشد الّا وحی ما

فرشته ای بس پرقوا ، تعلیم نمودست بهر ما .

چو آسان شد قوای او

رسید بر افق اعلی'

و شد نزدیک و نزدیکتر

بسان دو پرش تا ما .

و وحی ای آنچنان وحی ای

و قلبش دید آنرا که بدیدش
جدالی پس نباشد چون شنیدش
در آنچه کو بدیدستی در آنجا .

و دیدش بار دیگر
به نزد سدرهٔ آخر
و بودی آن بهشت بسیار نزدیک !

به نزد آن درخت لاتناهی
که سایه ش گسترانیده به آخر
نه چشمش خیره گشت
نی گشت سوئی
و دید آن صورت قدوس هوئی
و دید آن برترین روی خودآ را .

بگوئید اینک آن بت ها چه بودند .

که او را دختران است و پسرها جمله از بهر شمایان ؟
که این خود قسمتی بس ظالمانه ست .

بتان جز نامها نیستند
که اجداد شما بر آن نهادند
ندارند هیچ دلیلی از خودآوند
بجز وهمی که آنرا می پرستند .

مگر انسان نباشد جز هوایش
که هر دو عالم است بهر خودآیش .

چه بسیارند ملائک بی شفاعت
مگر خودآ نماید این اجازت .

و آنکه آخرت را نیست باور
ملائک را بخواند جمله دختر .

که ذهنی باشد آنرا می پرستند
نباشد هیچ حقی اندرین ظن
هر آنکه روی گرداند زخودآ
و جز دنیا ندارد هیچ مأوا
و اینست دانش آنها زدنیا .

خودآیش نیک می داند کسی را
که ره گم کرده است یا سوی خودآ .

و پاداشی ست بهر نیک خواهان
گناهان بزرگش را گریزان
امیدی دارند در نزد یزدان .

پدید آورده انسان را زخاکش
و از خون پاره ای در بطن مامش

و داند او همه احوالتان را .

مبادا که پرستید نفس خود را

و او آگاه هست بر پاکی دلها .

بدیدستی تو آیا منکرش را

خسیسی باشد اندر کار دنیا

و شاید علم غیبی باشد او را .

ندارد او خبر زاحوال موسی

و ابراهیم که باشد اهل خودآ .

و هیچکس برندارد بارتان را .

نباشد آدمی را جز به رنجش

بزودی آشکار گردد گنجش

و باشد عاقبت در نزد خودآ .

بود او باعث گریه و خنده

میراننده و هم زنده کننده

بود او خالق ازواج آدم

از آن نطفه که می ریزد بهردم

و نیز آن خلقت برتر زدنیا .

همو باشد که سازد بی نیازت

یقینت آورد اندر نیازت

و او باشد معلّم شاعران را .

ثمود و عاد و قوم نوح چه دانی

نه نام و نه نشان و نه مکانی .

و هر یک نعمت خودآ که دانید

به تردید آورید گر می توانید .

و اینست آنکه بیمش از قدیمست .

چه نزدیک آمده نزدیک شونده

نباشد جز خدایش را رونده

تعجب می کنید اینسان حدیثش

بجای گریه می سازید خنده

ولیکن غافلید و می ندانید .

کنید سجده خودآ را با دل و آه .

۵۵ ـ در خود نهان (مُدّثر)

" در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند "

ای در خود نهان

برخیز و بلرزان جان

خود را به خودآیت خوان

جسمت ز پلشتی ران .

منّت منه از برای خودآ

از بهر خودآی شو شکیبا .

چون دمند در صور

روزیست ناجور

برای اهل غرور .

پس واگذارش بمن

که منش آفریدم

مالش بخشیدم

و فرزندان و سامانش

و هنوزم حریص است و اندر غش

پس بمن واگذارش .

چو سخت می گیرد بما

پس سخت می گیریم بر او

مگر درباره ما او چه پنداشت

که اینسان او حسابی زشت می داشت

که باشد کشته اینسان زشت پندار

که باز هم کشته بادا این طمعکار .

پس نگاه کرد و نمودش رو قفا

چهره اش در هم کشیده همچو شاه

گفت نباشد این مگر جادو و شرّ
نیست الّا حرفهای یک بشر .

عنقریب او را کنیم اندر سَقَر
تو چه دانی که چه باشد این سقر
نه همی می مانی نه می توان زان گریخت
پوست آدم را بسوزاند زریخت .

نوزده آتشبان بوَد اندر سقر
کاین نگهبانان نباشند جز شرر
کز برای امتحانی مستقر
از برای منکرانی پُر زغرّ .

تا یقین یابند آن دل – باوران
تا فزونی آید هم ایمانشان
تا برافتد شک از اهل کتاب

تا نگویند منکران دل – مریض

کاین حساب حق چرا باشد حساب .

پس سپاه حق نداند هیچکس

جز همو که جمله می دانند و بس .

هر که را خودآ بخواهد ره نما

مابقی هم جمله اندر راه چاه .

بی هیچ دمی و آه

قسم می خورم به ماه

و قسم به شب سیاه

در لحظه انتها

و قسم به صبح صباح

به وقت سحر

که اینست حدّی برتر

که می لرزاند جان بشر

برای هر که خواهد تا بیاید

یا بماند تا به آخر .

مردمان در گرو مال چه جان می کنند

جز وفاداران که اندر جنّتند .

از گنهکاران پرسش می کنند

که چرا اندر سقر در آتشند

وه چه می گویند :

نبودیم با خدا

مستمندی را نداده ایم غذا

یاوه ها بس گفته ایم با یاوه ها

گشته ایم منکر همی روز جزا .

تا بدام افتادیم اندر یقین

پس شفاعت از شفیعان را مبین .

چه شد کاینها زخودآئی رمیدند

چو خرهائی رمیده از دَم شیر

بسی خواهند کتاب سرنوشت را

نه هرگز ! چون نمی ترسند از دیر

همی باشد کتاب از بهر تدبیر

بجز خودآ نمی آید خدا را .

بیائید فهم سازید خویشتن را

نمی آیند بخود الا زخودآ

کسی که نیستش عذری و تقوا .